نقدی

بر

بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزاد انسانی

لهیب

فهرست

عنوان	صفحه
مقدمه	1
دوطرز اندیشه در فلسفه ومراحل تکاملی آن	7
مقوله زمان ومکان	31
جامعه طبقاتی وموقف اجتماعی زن	51
جهان بینی علمی	71
آزادی وضرورت	97
تئوری سه جهان	118
خلاصه	126
پاورقی ها	136

مقدمه:

درشرایط بس دشوار کنونی که سوسیالیسم مورد حمله وسیع امپریالیسم قرار گرفته، زمینه را برای رشد بیشتر رویزیونیسم وفیلسوفان رنگارنگ فراهم نموده است، باشکال وانواع گوناگون علبه مارکسیسم – لنینیسم صف آرائی نموده اند. تا که بتوانند چند روزی سرمایه داری را سرپا نگهدارند.تمام ایدئولوگهای بورژوازی بخاطر حفظ منافع طبقه حاکمه وفریب توده ها مسائل علمی رابیان میکنند وخود راباصطلاح بزیور علم میآرایند اما درزیراین نقاب همان ایده های پندارگرایانه وآیات" مقدس" آسمانی راتبلیغ میکنند، ودرین شرایط حساس وظیفه همه ای مارکسیست – لنینیست ها است که درین زمان دشوار وجهان پرازتوهم نقاب کذب آنان را ازچهره شان بردارند وچهره خائنانه شانرافشاء سازند بقول لنین "بس دشوار تروپر ارزش تر است که انسان هنگامی بتواند انقلابی باشد که هنوز شرایط برای مبارزه مستقیم وآشکار وواقعاًانقلابی وجود ندارد وبتواند ازمنافع انقلاب(بوسیله فعالیت ترویجی، تبلیغاتی وسازمانی) درموسسات غیر انقلابی ودربین توده های که قادرنیست بیدرنگ به لزوم اسلوب انقلابی فعالیت پی ببرد دفاع نمایند."(1)

درشرایطی که اوضاع فعلی جامعه افغانستان کاملا بغرنج وپیچیده است وشرایط مبارزه مستقیم وآشکاررا و"واقعا انقلابی وجود ندارد" درین زمان روشنفکران خورده بورژوارا تذلذل وناپایداری احاطه نموده وبخاطر حفظ موقعیت خویش بدنبال بورژوازی افتاده وشعارهای بورژوازی راموعظه میکنند زمانی بزیر لوای شعار جمهوری اسلامی به مبارزه طبقاتی برمیخیزند وزمانی تحت"جنگ آزادیبخش ملی" علناً علیه مبارزه طبقاتی بمخالفت میپردازند واستدلال میکنند که" جنگ آزادیبخش نمیتواند جنگ طبقاتی باشد تمام کسانیکه بانیروی متجاوز بجنگد زیر نام مقوله خلق" جای دارد، بدین قسم رهبری پرولتاریا راانکار نموده ومبارزه توده هارا میخواهند زیر لوای بورژوازی سوق دهند وامروز هم تحت نام" جهان بینی علمی" همان ایده های پندارگرایانه امپریالیست هارا بیرون میدهند ومدعی میشوند که جهان بینی(فلسفه) نمیتواند طبقاتی باشد، باید آنرا خارج ازجامعه وطبیعت جستجوکرد. ایده های" غیر حزبی" و" غیر طبقاتی" خودراارائه میدارند، چیزیکه بورژوازی همیشه بطور

حسی شناخت بمرحله تعقلی شناخت است - اینست دیالکتیک تئوری شناخت"،" شناخت تعقلی به شناخت حسی وابسته است ، شناخت حسی باید به شناخت تعقلی تکامل یابد- اینست تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک" پندارگرایان بخاطر اینکه بهتر بتوانند دست بدامان مافوق جامعه وطبیعت بیندازند ونیستی رابه هستی بدل کنند درین جا چاره ندارند جز انکار علم ورد نمودن استقلال زمان ومکان وحرکت.

ممکن بعدا خوانندگان به جملاتی از پندارگرایان برخورد کنند که ازحرکت صحبت نموده ودرآنزمان اینرا قبول کنند که ایشان با حرکت مخالفت ندارند ، باید این نکته را روشن کنیم که تنها پذیرفتن این حقیقت که جهان عبارت ارحرکت است هیچگاه انسان را از متافیزیک نجات نمیدهد . لنین درکتاب ماتریالیسم امپریوکریتیسیم مینویسدکه: " پیرو این مکتب حرکت راقبول دارد. او این ایده را انکار نخواهد کرد، اما حرکت رابمثابه حرکت افکار مفاهیم محسوسات خود میداند وبرای او این پرسش که چه چیز حرکت میکند، پرسشی باطل وبیهوده خواهد بود. بنابراین تفاوت میان استنباط علمی وغیر علمی ازحرکت، درقبول یا انکار حرکت نیست ، در اینست که ماده خارج ومستقل ازذهن وجوددارد ودرآن منعکس میشود واینکه حرکت بدون ماده غیر ممکن است." درینجا مشخص میشود که قبول علمی حرکت عبارت است از قبول ماده خارج ازذهن ومتحرک. چون پندارگرایان میخواهند که به " ایده مطلق" برسند (روی این مسایل بعدا به تفصیل صحبت خواهیم نمود) بدین اساس است که معتقد بقبول ماده خارج از ذهن نیستند بدین گونه است که وجود مکان وزمان را رد میکنند وبدین طریق ازحرکت شروع میکنند وخود را به بی حرکتی (سکون) میرسانند .

مارکسیست ها درصف مقابل تمام ایدئولوگهای بورژوازی ایستاده اند و روی این مسایل که نخست روبنای سیاسی ، قضائی، ادبی وغیره برپایه طرز تولید که تعیین کننده وایجادکننده روابط تولیداست استوار میباشد اما نباید این تصوررا کرد که روبنا بر روابط تولید اثر نمیکند، اگر چنین تصوری را کردیم کاملا از طرز تفکر دیالکتیکی دورشده ایم زیرا که صفات محیط اجتماعی را وضع نیروهای تولیدی در هرعصر معین تعیین میکند . همین که وضع نیروهای تولیدی معین شد، صفات محیط اجتماعی، روانشناسی مطابق با آن وتاثیر متقابل بین

محیط از یکسو وافکار وآداب از سوی دیگر نیز معین میشودبرونتیر میگوید:" ما نه تنهاخودرا با محیط تطبیق میدهیم بلکه محیط رانیز با نیاز های خود منطبق میسازیم" بدون شک وتردید روابط روبنایی درتکامل زیر بنا موثر است اما قبل ازاینکه تاثیری درجریان تکامل بگذارند ناشی از خود این جریان تکامل است .

ازدیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک هیچ چیز درجهان وجود ندارد مگر ماده متحرک آنهم درزمان ومکان ازدیدگاه مارکسیستی " ماده بد ون حرکت همانقدر بی مفهوم است که ماده بدون زمان ومکان" .

مارکسیستها اشکال هستی ماده را زمان،مکان وحرکت میدانند اینکه مارکسیستها اعتقاددارند تازمانی که اختلافات طبقاتی وجود داشته باشد وتضاد های طبقاتی بر مبنای روابط تولیدی استوار باشد " امکان صلح" درزیرسایه سرمایداری " غیر ممکن است" ودرین جوامع ایده هاشکل طبقاتی داشته و ایده طبقات حاکم درآنجا مستقر است وخود افکار ، طبقات را نمایش میدهد، بنابراین ایدئولوژی های مراحل مختلف تمدن، بیان کننده صفات اجتماعی زمان خود میباشد و به قسمی که ملاحظه میشود این ایدئولوژیها طی تاریخ متفاوت اند لیکن یک اصل درهمه آنها ثابت است و آن عبارت ازبیان خصلت روابط تولید میباشد " راه مادی زندگی بشری را بر آن داشت که تئوری های را بر طبق وسایل رفع احتیاجات مادی زمان رایج به دنیا واجتماع وهنر واخلاق وسایر معنویات که ازهمین راه مادی وتولید ناشی شده بودند بیان نماید" وهمین تئوریها یعنی روابط حقوقی وسیاسی حاصله ازساختمان اقتصادی، در پسیکولوژی به عنوان موجود اجتماعی نفوذ فوق العاده مینماید بادرنظر گرفتن اینکه ایدئولوژی ارتباط بسیار نزدیک با پسیکولوژی زمان دارد میتوان به نقش تعیین کننده روابط تولیدی وبالنتیجه وسایل تولید درمورد ایدولوژی نیز پی برد. پس تعریف کنیم " صفات محیط اجتماعی توسط قوای تولیدی هر زمان تعیین میشود یعنی وقتی سطح قوای تولیدی تعیین گردید صفات محیط اجتماعی و پسیکولوژی وابسته به آن وروابط متقابل بین محیط از یکطرف وافکار ورفتار از طرف دیگر نیز تعیین میگردد" وقتی پسیکولوژی توسط قوای تولیدی تعیین شد ایدئولوژی مربوط نیز که ریشه نزدیکش در پسیکولوژی میباشد بالمآل

تعیین میگردد. وقتی برای اینکه یک ایدئولوژی که دریک مرحله تاریخی ازمناسبات اجتماعی ناشی شده است ، باقی بماند و منافع طبقه حاکمه زمان راهمواره حفظ کند لازم است که با تاسیسات اجتماعی تقویت و تکمیل شود، پس درحقیقت تاسیسات اجتماعی در جامعه طبقاتی با آنکه برای حفظ سلطه طبقه حاکمه وتقویت وبسط ایدئولوژی بوجود می آیند ولی اصولا از نتایج مناسبات اجتماعی بوده ودرآخرین تحلیل ناشی از چگونگی وخصلت تولید میباشد".

پیروان ماتریالیسم دیالکتیک معتقدند مارکسیسم یک جهان بینی تکمیل شده وتجزیه ناپذیر است، همروند با تکامل علوم ، تکامل مینماید، هرقدر که علوم پیشرفت نماید نظرات بنیان گذاران مارکسیسم ثابت تر میشود، ژرف وعمق ووسعت بیشتری پیدامیکند چنانچه این دیدگاه را در صفحات بعد بیان خواهیم نمود وروابط این دیدگاه رابا علوم وسهم بنیان گزاران مارکسیسم را درعلوم به تمام معنی توضیح خواهیم داد اعتقاد ما اینست که فقط وفقط ماتریالیسم فلسفی مارکس بود که راه بیرون آوردن از بردگی معنوی را به طبقات زیر ستم نشان داده و ضعیت اقتصادی پرولتاریا را درجامعه سرمایه داری، تئوری اقتصادی مارکس تشریح نمود ومارکس بود که آموزش مبارزه طبقاتی را به پرولتاریا آموخت بنا بقول لنین:" نبوغ مارکس در اینست که اواولین کسی بود که توانست از اینجا نتیجه بدست آورد که تاریخ جهان آنرا میآموزد وتوانست این نتیجه را به طرز پیگیری تعقیب کند. این نتیجه – آموزش- مربوط بمبارزه طبقاتیست . "

ولی مارکس بود که نشان داد انسان با عمل کردن روی جهان خارج و باتغییر دادن جامعه وطبیعت خود رانیز تغییر میدهد.

بنیان گذاران مارکسیسم به قرارگرفتن درموضع طبقاتی ، طبقه کارگر باشرکت فعالانه درمبارزاتش بزرگترین جهش کیفی وعمیقی درفلسفه بوجودآوردند ونشان دادند که مارکسیسم نه تنها توضیح دهنده است بلکه تغییر دهنده هم میباشد. درین جاست که فلسفه مارکسیستی شکاف بین تئوری وپراتیک را ازبین برد وفلسفه مذکور از پراتیک مبارزه طبقاتی سر بیرون آورد ومتقابلا به مثابه یک اسلحه تئوریک وراهنمای عمل انقلابی برای

تغییر ودگرگون نمودن جهان دردسترس طبقه انقلابی (طبقه کارگر) قرار گرفت بگذار پندار گرایان سر وصدا براه اندازند که هیچ یک از" مکاتب ، ادیان، ایسم های گوناگون" تا بحال جهان بینی کاملی را ارائه ندادند وآنها میخواهند که ازهمه مکاتب چیزی را گرفته وبصورت غیر اصولی با هم بچسبانند وبزعم خود " جهان بینی علمی" بسازند ، اما نمیدانند" برای اینکه در اصل انقلابی باشند نه تنها در اسم ، باید ابتدا اندیشه های خود راانقلابی کنند ، وبرای اینکار باید جریان تحول تاریخ را درک کرده وقدرت هدایت آنرا داشته باشند نه اینکه از مادر پیرتاریخ بخواهند در جابزند تا آنها راه تازه وسرراست تری برای او پیداکنند".(4) برای کسانیکه صحبت از انقلاب وانقلابی بودن مینمایند قبل از همه ضروری است که جریان تحول تاریخی را درک کنند وبدانند که علت این همه تغییر وتکامل درجامعه چیست ، چرا این تغییر وتکامل در این شرایط بوجود میآید نه در شرایط دیگر زمانی که به این نکته آگاهی پیدا کردند میتوانند که رهنمودی برای رهایی توده ها ارائه بدارند ، درغیر اینصورت همان احکام (آیه های آسمانی) را موعظه خواهند کرد.

دوطرز اندیشه درفلسفه ومراحل تکاملی آن:

درجهان کنونی دو طرز اندیشه درباره فلسفه ، اجتماع ومراحل تکامل آن وجوددارد، یکی اندیشه های نوین ماتریالیستی ودیگری اندیشه های پندارگرایی. این دو برداشت کاملا متفاوت ومتضاد درمقابل یکدیگر قرار دارند.

فلسفه نوین تمام جهان را درحال حرکت وتکامل ابدی بررسی میکند ومعتقد است که پدیده های جهان درروند این تکامل درارتباط وتاثیر متقابل قرار دارند، زیرا که پایه و اساس این فلسفه را دیالکتیک تشکیل میدهد وبه همین رو است که به آن ماتریالیسم دیالکتیک اطلاق میشود.

این فلسفه تمام نیروهای زیر ستم را به شناخت و دگرگونی جهان دعوت میکند و استدلالش بر این مبنا استوار است که انسان علاوه بر شناخت وتغییر جهان خود را نیز تغییر میدهد.

اساس اصول پندارگرایی را ″ ایده مطلق″ تشکیل میدهد یا بدیگر سخن پیروان این فلسفه ایدیالیست هستند ، وباشکال گوناگونی درجامعه بروز میکنند از ایدئالیست های عینی وذهنی گرفته تا ماتریالیستهای مکانیکی ومتافیزیسین ها همه پیروان این ایده میباشند.

پندارگرایان بر خلاف اندیشه نوین علمی بدفاع از طبقات ارتجاعی وایده واپس مانده عقب گرا برخاسته میخواهند که منافع طبقات غیر فعال و محافظه کار اجتماعی را حفظ کنند . هرقدر که درک شناخت وکشف قوانین طبیعت عمیق تر میگردد ودرترقی وپیشرفت اجتماعی موثر میافتد . پندار گرایان بخاطر حفظ منافع طبقات روبه اضمحلال ونابود شونده جامعه،تلاش میکنند. که طبقات فعال وزحمتکش را بدنیای انتزاعی ومه آلود وگیج کننده پندار بافی سوق دهند . اینها هستند که تعلیمات پندارگرایانه را اشاعه میدهند واز آن دفاع میکنند.

تفاوت اساسی میان فلسفه نوین علمی وشیوه انتزاعی – غیر علمی پندار گرایان دراینست که پندارگرایان که خودرا به ثبت کردن موارد ونمونه های پراکنده ، مناظر حوادث سطحی زندگی اجتماعی محدود میکند وهیچگونه تحلیل طبقاتی تئوریک از آنها بعمل نمیآورند وهیچگونه ارزیابی علمی بوجود نیاورده ودرطبیعت ذاتی اشیاء وپدیده ها فرو نمیروند ودر ارزیابی خود دست بدامان ایدئالیسم مافوق طبیعت انداخته وبدین طریق از بیعدالتی های اجتماعی موجود چشم پوشی میکنند.

فلسفه پندارگرا به سبب پیچیدگیهای راه بردن بحقیقت اشیاء فقط روی دشواریهای شناخت تاکید میکند ومعتقد اند که جهان لایتناهی نه بطور ناگهانی ونه توسط یک تئوری بسیار پیشرفته شناخته می شود روی همین منظور است که باین نتیجه میرسند که جامعه همیشه به همین شکل بوده ومیباشد و هیچگاه تئوری های امروزی گام فراتر ازتئوری های دوره بردگی نگذاشته است.″در پروسه زندگی طبیعی وخود بخودی انسان بالارفت ، انسان درین جریان کشمکش بیشتر درمحاصره شناخت های حسی، غیر انطباقی و پندار قرار داشت و درروند زندگی طبیعی وواقعی، بسوی جمعبندی وتئوریزه نمودن این شناخت ها پیشروی میکرد.

این جو متذکره انسان را بطرف نوعی مطلقیت ، تسلیم پذیری وفرمان برداری ، که درحقیقت محصول موقعیت و چگونگی شرایط زندگی طبیعی و ابتدایی آن بود کشانید وانسان بدون چون وچرا تسلیم ناخود آگاهی خود گشت که ما اوج این حرکت ناهمگون را در جمع بندی های فلسفی واستدلال سقراط ، افلاطون و ارسطو بروشنی دیده میتوانیم و تابه امروز گامی فراتر از آن برداشته نشده است .″

(بنیاد فلسفی جهان بینی علمی و جامعه آزاد انسانی پیش سخن – صفحه ب)

دراین جا بروشنی دیده می شود که نویسندگان پر ذوق وعلاقه که خواهان جامعه آزاد انسانی(!) اند و″ جهان بینی علمی″ فقط درمخیله شان دور میزند بدنبال پندارگرایان یونان باستان گام برداشته وهرنوع تغییر وتکامل تاریخی را انکار میکنند.

ازیکسو مدعی اند که انسان درپروسه زندگی طبیعی بطور خودبخودی بالارفته است ودراین روند گرفتار تفاوت حسی وغیر انطباقی بوده ونتوانسته که خودر ا از این جو نجات دهد . واین جو ایشان را تسلیم طبیعت نموده است(یعنی اگر تکاملی هم باشد بصورت طبیعی وخود بخودی است ومنکر نقش پراتیک اجتماعی درروند تکامل اند) واز سوی دیگر این نتیجه را میگیرند که تمام ایده ها فقط بهمان شکل ایده های یونان باستان ودوره بردگی متوقف گردیده (زمان سقراط، افلاطون وارسطو) اعتقاد ما بر آنستکه انسان درآغاز تاریخش چشم بسته در زنجیر طبیعت بوده است اما در فرایند تکامل روابطش با طبیعت وهمزمان با تغییر طبیعت خودش را نیز تغییر داده ومیدهد . چنانچه کار مرز میان حیوان وانسان را کشید وهمین کار بود آگاهی انسان را مرحله بمرحله رشد داد. طوریکه قبلا هم بیان نمودیم که ایده های درست انسان از پراتیک اجتماعی(کارتولیدی ، مبارزه طبقاتی وآزمون های علمی) سرچشمه میگیرد. لذا زمانی که روابط تولیدی رشد نماید خواهی نخواهی تمام روبنا رشد مینماید وبا تغییرآن تمام روبنا تغییر میکند.

آقایون غافل از اینند که انسان ها نه تنها درمبارزه با طبیعت بلکه درمبارزه اجتماعی دایم خود را تغییر میدهنـــد .

″ نخستین خصوصیت تولیدی عبارت از آنست که هیچگاه دریک نقطه توقف نمیکند وهمیشه درحال رشد وتغییر میباشد ، ضمنا تغییر درطرز تولید ، نا گذیر موجب تغییر بر همه رژیم های اجتماعی ، اندیشه های اجتماعی ، نظریات سیاسی و موسسات سیاسی میشود.″(5)

این جا است که نویسندگان″ بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزاد انسانی″ حتی از تکامل علوم بطور واضح چشم پوشی میکنند. اگر اینرا قبول داشته باشند که علوم نسبت به دوره سقراط ، افلاطون وارسطو خیلی ها تکامل نموده است ، پس نا آگاهانه این را هم تائید میکنند که جامعه اجتماعی هم تکامل نموده، زیرا که این ایده نه از آسمان فرود میآید ونه بطور قارچ از زمین میروید بلکه ایده ها محصول تکامل اجتماعی اند. بدین صورت تغییر وتکامل از بدو پیدایش انسان تا کنون وجودداشته و همزمان با آن ایده ها تکامل یافته اند. ازهمان وقتیکه انسان پا بعرصه وجود گذاشت برای اینکه قادر بزندگی باشد نا گذیر بود برای تولید نعمات مادی ، با طبیعت به مبارزه برخیزد″ بدین ترتیب افراد بشر با طبیعت مبارزه میکند واز طبیعت برای تولید نعمات مادی نه جدا ، جدا ونه درحال انفرادی ، بلکه با اشتراک وبشکل گروهها وجوامع استفاده مینماید. بنابر این ، تولید، درهمه حال درتمام شرایط تولید اجتماعی است. افراد بشر درتولید نعمات مادی بین خود یک نوع مناسبات داخلی تولید، یکنوع مناسبات تولیدی برقرار میسازند.″ (6)

بشر وجامعه بشری محصول جریان تکامل تاریخی هستند. رشد می یابند تغییر میکنند ودرمبارزه میتوانند تغییر کنند ، تغییر هم یافته اند. وقتیکه جامعه بشری بمرحله تکاملی تاریخی معینی رسید درجامعه طبقات عرض اندام نمود، ازان ببعد انسانها درجامعه طبقاتی بعنوان انسانهای یک طبقه معین بزندگی شروع نمودند وازان ببعد تا بحال انسانها نه تنها با طبیعت مبارزه نمودند ، بلکه به شدید ترین وجهی مبارزات طبقاتی راشروع کردند واین گفته کاملا صریح است که، جائیکه تضاد وجود دارد تکامل وجوددارد، اما فیلسوفان افغانی! این نکته را فراموش کرده اند میخواهند بتوده های زیر ستم طوری وانمود سازند که ستم درجامعه وتقسیم جامعه بدو طبقه فقیر وغنی چیزی ازلی وابدی (طوری که ارسطو دوره بردگی رابیان مینمود) وازین لحاظ چون دید خودشان منطبق به ایده های منسوخ شده دوره

کهن باستان است وبخاطر منافع طبقه ستمگر جامعه تلاش میکنند این حکم خود را صادر میکنند که : " تا به امروز هیچ ایده فراتر از ایده های سقراط ، افلاطون وارسطو نرفته است." !! اما آموزش مارکس وضعیت را درجامعه بکلی عوض نمود زمانی که گفت انسان وقتیکه برای بقای هستی خود روی جهان خارجی عمل میکند وآنرا تغییر میدهد ، طبیعت خود رانیز تغییر میدهد.

این گفته علمی انسان را به این نکته ضروری رساند که روند تولیدی انسان روی طبیعت خارجی به چه طریق انجام میگیرد" واین کشف دقیق علمی را از بابت اهمیت عظیمی که برای علوم دارد میتوان دربرابر کشف کوپرنیک بطور کلی قرارداد."

دررابطه با این نکته که جامعه به چه چیز بستگی دارد؟ تکامل تغییرات به چه شکلی صورت میگیرد" نه مورخان فرانسوی ، نه سوسیالیستهای تخیلی ونه هگل هیچکدام نتوانستند جواب قانع کننده به این پرسش بدهند. آنها خواه مستقیم وخواه غیر مستقیم جواب مسئله را به طبیعت انسان ارجاع میدادند، خدمت عظیم مارکس دراینست که او ازجنبه کاملا متضادی به این مسئله برخورد کرد واینکه بنظر او اهمیت انسان ، خود نتیجه دائما درحال تغییر پیشرفت است که علتش خارج از ذهن انسان قرار دارد .انسان برای اینکه بتواند بحیات خودادامه دهد باید با کسب مواد مورد نیاز خویش از طبیعت خارجی که اورا احاطه کرده است . ارگانیسم خودرانگهداری وتقویت کند این کسب نیاز مستلزم اینست که انسان عمل معینی روی طبیعت انجام دهد. اما" او با عمل کردن بروی جهان خارج طبیعت خودرا نیز تغییر میدهد" جوهر کل نظریه تاریخی مارکس درین چند کلام نهفته است، گرچه این امر کاملا طبیعی است که اگر این کلمات را جدا و فی نفسه درنظر بگیریم نمیتواند بطور رضایت بخش به فهم آن نظریه کمک کند واز این رونیاز به توضیح دارند." (7)

درین جا بیان یک نکته را ضروری میدانیم آن اینکه برای شناخت علمی هر پدیده، باید آنرا ازجهات وجنبه های مختلف مورد بررسی قرار داد. درزمینه مسائل اجتماعی این تعدد جهات تحقیق وبررسی ابعاد گسترده تری بخود میگیرد. هرچند که خود پدیده بغرنج وپیچیده باشد بهمان اندازه روند شناخت بغرنج تر وپیچیده ترمیشود،ساده کردن غیر اصولی مسائل پیچیده

بی شک گریز از شناخت علمی آنها است . هرمحققی که بخواهد تکامل تاریخی جهان را بصورت درست بررسی نماید ، میتواند برغم شرکت فعالانه درمبارزات علمی روز برداشت کاملا غیر مغرضانه از گذشته داشته باشد. زمانیکه محقق دراین زمینه فعالیت میکند ، فعالیتش نه تنها دید اورا به پدیده های گذشته محدود نمی نماید، بلکه عمق ووسعت زیاد تری به او می بخشد.

آگاهی بشر بنابه طبیعت خود از لحاظ منشاء ومحتوی اجتماعی است . زمانیکه میان کار یدی وکار فکری تضاد بمیان میآید وکار فکری از کار یدی جدا میگردد فعالیت های معنوی به سطح تاریخی والا میرسد وآگاهی اجتماعی مشخص تر میگردد بصورتی ایدئولوژی یک طبقه به اشکال آگاهی حقوقی، مذهبی ، هنری، علمی، اخلاقی و فلسفی در میاید. " این اشکال اصلی آگاهی اجتماعی ، زندگی معنوی غنی وتضاد آمیز جامعه قلمرو ذهنی آنرا تشکیل میدهد ، که به اشکال ومظاهر محقق گوناگون ، زندگی مادی آدمی ، وجود اجتماعی او، طبقه ومنافع اجتماعی اورا منعکس مینماید ." بنابر این از تکامل جامعه میتوان تکامل انسانرا کم وبیش پیش بینی نمود ولی عکس این موضوع محال است، جامعه دائما درتکامل بوده وهمیشه تکامل مییابد ودرجریان تکامل اجتماعی انسانها بایکدیگرروابط تولیدی بر قرار میکنند واین " ارتباط کار افراد قهرا با یک ارتباط فکری همراه است زیرا اجراء این دستگاه کارکه عبارت از افراد انسانی باشند شعوردارند وبنابراین ازتکاپوی جریان انجام کار آگاه وباهم درارتباط فکری می باشند علت مادی تکامل نطق نیز بدین ترتیب معلوم میشود ، محتویات فکر یک فرد محصول تمام عوامل محیط یعنی طبیعت واجتماع است " بدین ترتیب یک طبقه در یک جامعه دارای یک فکر طبقاتی واجتماعی است")8)

دیده میشود که درجریان تکامل مادی جامعه فکر بشر که محصول تمام عوامل محیط و اجتماع است تکامل مییابد واز آنجائیکه جامعه به طبقات متخاصم تقسیم میشود هیچگاه نمیتوان فکر واندیشه پیدا نمود که بر آن مهرطبقاتی نخورده باشد خود دستگاه تولید واوضاع محیط مادی مولد افکار ، عقاید، رسوم ذوق وسلیقه افراد است ، ولی این افکار وعقاید نسبت به دستگاه تولید عکس العمل انجام میدهد، درتعادل بین اجزاء جامعه تغییرات بوجود می

آورد، وتنها فکری که درسیر تکامل تاریخی همیشه رهبر طبقه مترقی بوده و هست فلسفه وفکر مادی است . از همین نظر ماتریالیسم درادوار مختلف تاریخ کامل تر ودقیق تر شده درصورتیکه افکار مخالف چون پیوسته مبتنی بر نظریات ارتجاعی است درتمام دوره ها تقریبا با مختصر اختلاف با مضمون واحد بشکل های مختلف بروز نموده است روزی بزیر نام مذهب وایدئالیسم حرکت وتضاد را چشم پوشی میکنند وبدین طریق تکامل اجتماعی را فقط مربوط ومنوط به ایده میدانند وامروز هم زیر نام " بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزاد انسانی" میخواهند که توده ها را هرچه زیاد تر زیرستم نگهدارند وازرشد فکری شان جلوگیری نمایند وبه ایشان بیاموزند که درمقابل هرگونه ظلم وستم صبور باشند زیرا که خدا جهان را به همین قسم آفریده هیچگونه تغییر ی تابحال نکرده ونمیکند وهیچگاه حاضر نیستند که کوچکترین تحلیل اقتصادی ازجامعه بکنند ویا حد اقل کوچکترین زحمتی بخودداده درباره مسائل اقتصادی وفلسفی بنیان گذاران فلسفه علمی مکث نموده ودقیقا مطالعه نمایند.

بدون شناخت شیوه تولید جامعه محال است که باشکال دیگر جامعه شناخت حاصل شود زمانیکه از جامعه بصورت درست تحلیل بعمل آید وشیوه تولید بصورت درست بر رسی گردد آنگاه بخودی خود واضح میگردد که جهان درحال تغییر وتکامل است ودرتاریخ تکرار محض وجودنداردوثابت میشود که ایدهای بنیان گذاران سوسیالیسم علمی تا چه اندازه با علم تطابق حاصل نموده و چقدر مورد استفاده علوم طبیعی قرار گرفته است.

کارل کائوتسکی زمانیکه مارکسیست بود چگونه خوب استدلال مینمود :" مفهوم سنتی تاریخ ، جنبش های سیاسی را صرفا مبارزاتی برای ایجاد نهاد های سیاسی معین از قبیل سلطنت ، اشرافیت ودموکراسی ، تلقی میکند واین نهاد هارا محصو ل مفاهیم وآرمان های اخلاقی میداند. ولی اگرمفهوم ما ازتاریخ ازین فراتر نرود ودرجستجوی ریشه های عقاید آرمانها ونهاد ها نباشیم، طول نخواهد کشید که دچار این توهم خواهیم شد که درطی قرون متمادی این پدیده ها صرفا شاهد تغییرات صوری بوده واساسا یکسان باقی مانده اند. آنگاه تاریخ مبارزه بی وقفه برای آزادی وبرابری خواهد بود." آزادی وبرابری که دائما با اختنا ق و نابرابری روبرو است اگر چه هیچگاه تحقق نمی یابد ولی بکلی ازبین نمیرود" (9) ، " اما اگر

محقق ، درنیتجه شناخت اقتصادی خود بدرک این نکته نایل آید که درتاریخ تکرار محض وجود ندارد وشرایط اقتصادی گذشته ازبین رفته است وبازگشتی نیز درکار نیست ، واگر درک کند که تضاد ها ومبارزات طبقاتی گذشته اساسا با تضاد ومبارزات امروز متفاوت اند وباین خاطر عقاید ونهاد های جدید ، علیرغم تشابه صوری با نهاد هاوعقاید گذشته ، دارای محتوی کاملا متباین هستند.... چنین محققی نیک میداند که هرعصری رابابد با معیار های همان عصر سنجید وآرمان های امروزی نباید تکیه گاهی جز شرایط امروزی داشته باشد ، پیروزی ها وشکست های گذشته را اگر تنها بررسی کنیم فاقد معنی خواهد بود، بالاخره اینکه شاید توسل به گذشته برای توجیه خواسته های امروزی گمراه کننده باشد، " اگر بخواهیم نظر روشنی درمورد کارکرد اجتماعی ، وظایف وموقعیت طبقه که بدان متعلقیم یاخود را به آن ملحق کرده ایم بدست بیاوریم باید ارگانیسم اجتماعی موجود رابشناسیم بیاموزیم که این ارگانیسم را از هرزاویه ای بررسی کنیم، وهمچنین شناختی جز بابررسی جریان رشد {این ارگانیسم} میسر نیست ، بدون درک { روند} تکامل جامعه ، نمیتوان درمبارزه طبقاتی، یک رزمنده آگاه ودوراندیش بود . بدون چنین شناختی همیشه تابع تاثیرات آنی محیط پیرامون خود بوده وهیچگاه مطمئن نخواهیم بود که راههای که ظاهرا به هدف میرسند ولی درواقع به این بن بست های بی گریز گاه منتهی میشوند ، مارا تحت تاثیر قرار نخواهد داد."(10)

دراینجا می بینیم که نویسندگان " بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزاد انسانی" دچار این توهم گردیدند، زیرا که دید شان از تاریخ سنتی فراتر از آنچه کائوتسکی یادآور رگردیده ، نرفته است وفکر میکنند که هنوزهم همان دوره توحش وبربریت درجامعه حکمفرماست وهیچ ایده ای فراتر از دوره قبل ازمیلاد نرفته است لذا جامعه بطور اذلی وابدی درهمان شکل دوره های سقراط، افلاطون وارسطو باقی است این خیال پردازان از درک این نکته کاملا عاجز اند که ایده ها همپای روند تکامل جامعه رشد ونمو میکنند . اگر ایشان درک میکردند که روابط تولیدی امروز با روابط تولیدی گذشته متضاد ومبارزات طبقاتی امروز با تضاد ومبارزات طبقاتی گذشته فرق دارند واگر آنها ارگانیسم اجتماعی را میشناختند ومیتوانستند

آنرا از هرزاویه ای بررسی کنند هیچگاه تحت تاثیرات محیط واوضاع اجتماعی نمیرفتند واگر به این نکته معتقد میبودند که هستی اجتماعی انسانها است که شعور اجتماعی آنها را تعیین میکند هیچگاه دچار این وسوسه ها وخیال پردازی نمی گردیدند وبه همین علت است که نمیتوانند خود را از سر درگمی نجات دهند چون دیده گاه شان فراتر ازمفهوم سنتی تاریخ نرفته است وبه همین خاطر است که میگویند شناخت انسانها همان شناخت حسی است که درهمان حالت باقی مانده است ودر اینجا است که به این نتیجه میرسند : همان شناخت حسی قبل ازمیلاد است که انسان های زمان حال را بطرف فرمانبرداری وتسلیم پذیری کشانیده ونتوانستند گامی فراتر از سقراط ، افلاطون وارسطو بردارند! ای متا فیزیسین ها!

این دیدگاه متافیزیکی است که به ایشان اجازه نمیدهد که اشیاء را درحال حرکت ، تغییر ، تکامل وروابط تاثیرات متقابل ببینند وتضاد را دردرون خود پدیده بررسی نمایند، از همین جااست که جامعه طبقاتی واستثماری را پایدار فکرمیکنند ودر جامعه حرکت را فقط بطور مکانیکی درنظر دارند ومعتقد اند که انسانها اصلا در تکامل جامعه نقشی ندارند واگر تکاملی هم درجامعه باشد فقط بصورت طبیعی است لذا پندار گرایان معتقد اند که : ″ دراجتماعی قطبی ، طبقاتی واستثماری ، که بر مبنای دو جهت تضاد اساسی وکلی وآشتی ناپذیرنظم دارد همواره مبارزه بین مضمون وشکل ، محتوی وغالب ، حرکت طبیعی وواقعی اجتماع قرار داد های موضوعه انسانی وجود داشته ووجود خواهد داشت هرچند که این قرار داد های نامناسب ونا همآ هنگ وغالب های استبدادی متذکره ، جلو رشد وتکامل طبیعی سرعت مند و پویای جامعه انسانی را گرفته اند، اما نتوانسته اند، حرکت واقعی ، طبیعی رو به پیش و ذاتی اجتماع را متوقف سازند، جامعه انسانی درجریان حرکت طبیعی وواقعی اش همیشه غالب ها واشکال مختلفه اجتماعی قطبی ، طبقاتی واستثماری را درهم شکسته و باقطب حاکم دوباره ، بصورت جدید تحت شکل وقالب نسبتا انطباقی از حاکمیت استثماری دفاع نموده است ، که این جریان ووحدت و مبارزه تا کنون ادامه داشته وما درانتظار به هم پاشی تمام شکل ها وقالب های استثماری ، استبدادی ونا همآهنگی با گوهر واقعی اجتماعی انسانی میباشیم وبرای جامعه آزاد انسانی مبارزه وتلاش خستگی ناپذیرمینمائیم.″ (بنیاد فلسفی جهان بینی علمی

وجامعه آزاد انسانی- صفحه41)" حرکت ، تضاد وهمآ هنگی درروابط ارگانیک باهم قرار داشته وبعضا به یک سیستم کلی وارگانیک ، درپدیده های متنوع هستی ، درهستی جنبه نیستی میگیرند که این سیرواقعی درحقیقت همان تکامل نسبی اجزای هستی درهستی است و هستی دارای حرکت ، تضاد وهمآهنگی دراین بستر واقعی درخشندگی پیدا کرده میتواند."(بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزاد انسانی صفحه 17) وبعد اتمام نتیجه گیری های خود را دراین گفته به پایان می رسانند که :" تمام موانع، اختلافات ، تضاد ها وناهمآهنگی های اجتماعی که در اثر عدم تطابق شکل با مضمون ، قرار داد ها باساختار طبیعی اجتماع انسان پدید آمده اند، در پروسه رشد وتکامل جامعه به نفع واقعیترین ، ممکن ترین ، ضروری ترین مبارزه وهمآهنگی بین انسان وهستی ، انسان وانسان ازمیان میروند " (بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزاد انسانی ص26)

حال این سوال پیش میآید که اگر " قرار دادهای" نامناسب اجتماعی نتوانسته حرکت روبه پیش وذاتی اجتماعی را متوقف سازند پس آن حکم شما از کجا ناشی شده است که اززمان سقراط، افلاطون وارسطو تا بحال هیچ تکاملی در جامعه بوجود نیامده است! یک چیز روشن است و آن اینکه شما وظیفه دارید که دربین زحمتکشان وخاصتا روشنفکران ایجاد سردرگمی نمائید زیرا که از طریق ایجاد سردرگمی وتشتت سیاسی بهتر میتوانید وظیفه خود راانجام داده ودرخدمت ارتجاع قرار گیرید وصورت مسخ شده از علوم را برای مردم بیان کنید درین جا است که صدای اعتراض آقایون ! بگوش می رسد که نه شما اشتباه میکنید ما به علم باور مندیم !بلی آقایون در عصر کنونی هیچکس نمیتواند از تکامل علوم انکار کند اما قبول صرف این حقیقت ، فهم علمی صحیحی ازتکامل بدست نمیدهد دریادداشتهای فلسفی آمده است که :" درقرن بیستم همه کس عصر تکامل را می پذیرد، چراکه علم وعمل دگرگون سازنده ، چنین پذیرشی را اجتناب ناپذیر ساخته است. اما این عصر بطرق متفاوتی تعبیر میشود. دوطرز تلقی اساسی ، دو استنباط از تکامل وجوددارد: متافزیکی وعلمی، دواستنباط (یا دو استنباط قابل ملاحظه درتاریخ یا دوتکامل از تحول (الوسیون)) وجوددارد: تکامل همچون کاهش وافزایش، همچون وحدت اضداد(تقسیم وحدت به اضدادی که

متقابلا دافع یکدیگر اند وروابط متقابل آنها). دراستنباط نخست ازحرکت ، خودحرکتی ، نیروی محرک، ومنبع وانگیزه آن، درسایه میماند(بااین منبع خارجی است ، روح مطلق وغیره). دراستنباط دوم، توجه اصلی دقیقا معطوف است به شناخت منبع ″ خودحرکتی″ استنباط نخست بیجان ، رنگ پریده و خشک است . استنباط دوم ، زنده است به تنهایی کلید″ خودحرکتی″ هرچیز موجود″جهش ها″ ، ″ گسستگی درپیوستگی″،″ تبدیل به ضد″ نابودی کهنه وپیدایی نورا فراهم میسازد″(11) ویا اینکه با قبول صرف ، که ماده مقدم برروح است کسی ماتریالیست باشد زیرا که کوچکترین لغزش ممکن است فکر صحیح مادی را تا گرداب ایدئالیسم تنزل دهد چنانچه فویرباخ وامثال آنها تا این سرحد تنزل کردند.

علت این بود که آنها به دیالکتیک آشنایی نداشتند حالا ببینید که دانشمندان بورژوازی هم درمطالعات تجربیات خود همیشه جنبه مادی دارند. چونکه ناچارند برای پیشبردن علوم بروی ماده کار کنند ، اگر واقعا ایشان معتقد بودند که ماده وجودندارد وتنها ساخته ذهن بشری است تجربه پیدا نمیکردوعلم بهیچ وجه پیشرفت حاصل نمی نمود پس متوجه می شوید که علما رنگارنگ وجوددارد. درهمین مورد است که ″ تعداد بیشماری از علماء دانش طبیعی درچارچوب دانش خود ماتریالیستهای سرسخت هستند لیکن خارج از آن نه تنها ایدئالیست بلکه حتی دین داران ودرواقع مسیحیان ارتودوکس هستند ″(12) اما میتوان با تکرار اینکه ما به علم باورمندیم یا اینکه ماده مقدم برروح است قبول نمود که کسانی که این حرف هارا محض تکرار میکنند نگرش مادی تاریخ داشته وازدیدگاه علمی تاریخ وجامعه رابررسی میکند ویا کسیکه ازمبارزه طبقاتی صحبت میکند اورا مارکسیست نامید؟ خیر.

مارکسیست کسی است که نه تنهامبارزه طبقاتی را تاسرحد دیکتاتوری پرولتاریا قبول داشته باشد. بلکه بایدموجودیت طبقات و تضاد های طبقاتی را در سراسر دوران سوسیالیسم نیز قبول داشته باشد بررسی علمی تاریخ ممکن نیست مگر توسط ماتریالیسم دیالکتیک زیرا عقیده کلی که درسیر تکامل علم واجتماع بشری تا اینزمان پیداشده عقیده ماتریالیسم دیالکتیک هست زیرا که نخست اعتقاد دارد که ماده مقدم برروح است وجهان قابل شناخت

است وانسانها با عمل خود روی جهان خارج آنرا تغییر داده وطبیعت خودرا نیز همروند باآن تغییر میدهند ودوم هیچ چیز ثابت ، پایدار، کامل ومقدس نیست وتمام پدیده هارا درارتباط، تضاد، حرکت وتاثیر متقابل بررسی کند.

اگر بادیدگاه علمی وبدون غرض مسایل اقتصادی فلسفی گذشته را مورد بررسی قرار دهیم خواهیم دید که بنیان گذاران فلسفه علمی (مارکس – انگلس) دررابطه با پیشرفت علوم چقدر سهیم بودند وچقدر جدی کوشیدند تارابطه ناگسستنی بین فلسفه وعلوم طبیعی را نشان دهند.

برای خلق نمودن یک جهان بینی علمی جامع، بنیان گذاران مارکسیسم خود رابرای تجدید نظر انتقادی ودست آوردهای قدیمی تر فلسفه ، اقتصادسیاسی مرام های سوسیالیستی محدود نکردند، بلکه آنها عمده ترین دستآورد های علوم طبیعی معاصر را برای دادن شکل دیالکتیکی جدیدی به ماتریالیسم تعمیم دادند انگلس می نویسد:"من ومارکس تنها کسانی بودیم که میبایست دیالکتیک را ازفلسفه ایدئالیستی آلمانی نجات داده وآنرا درمفهوم ماتریالیستی طبیعت وتاریخ بکار بندیم . اما معرفی برریاضیات وعلوم طبیعی برای فهم طبیعت که هم دیالکتیکی وهم ماتریالیستی است ضروری میباشد - ."(13)وقتیکه مارکس میگوید که علوم طبیعی " زیر بنای تمام معرفت ها است" چقدر برنقش علوم طبیعی تاکید نموده است وزمانیکه مارکس کتاب منشاء انواع داروین را مطالعه میکند درنامه به انگلس مینویسدکه:" این کتاب است که بنیاد تاریخ طبیعی را برای اندیشه ما فراهم میآورد" چقدر ایشان برای ما میآموزانند که باید همزمان با مسایل فلسفی علوم طبیعی را فرا گیریم زیرا که بدون فراگرفتن علوم طبیعی وبدون ارتباط فلسفه با علوم طبیعی نمیتوان به نتایج ممکنه رسید طوریکه بر همگان واضع است که بنیان گذاران فلسفه علمی بدرستی علوم طبیعی را درک کرده بودند مارکس ریاضی دان درستی بود بزیست شناسی کاملا دسترسی داشت درپهلوی آن کیمیا وفزیک را هم مطالعه مینمود. انگلس به فیزیک وزیست شناسی وارد بود به کیمیا وریاضی هم دسترسی داشت " مارکس وانگلس به یک میزان به علوم علاقمند بودند . اما نوعی تقسیم کار بین آنها برقرار بود. مارکس ریاضیات ، تاریخ، فیزیولوژی وشیمی،

جغرافیایی ، فیزیولوژی وتشریح را هم مطالعه میکرد. برعکس انگلس مارکس بیشتر دقت خودرا صرف ریاضیات وعلوم عملی میکرد. ازسوی دیگر انگلس بسیرت بیشتری بر فیزیک وزیست شناسی داشت ، او همچنین ریاضیات ، نجوم ، شیمی ، تشریح وفیزیولوژی راهم مطالعه میکرد وبیشتر از مارکس به علوم طبیعی تئوریک توجه داشت" زمانیکه انگلس در کتاب دیالکتیک طبیعت خود حیات را تعریف میکند می نویسدکه: " حیات حالت وجودی مواد پروتئنی است " این تعریف نقطه آغازی شد که برای پژوهش در مسئله منشاء وماهیت حیات . بالاخره " اگر حرارت تا آنجا متعادل گردد که درناحیه قابل ملاحظه ای از سطح حد اقل، ازحدودی که درآن پروتئین امکان وجود می یابد- تجاوز نماید واگر شرایط شیمیایی لازم مناسب باشد ، پروتوپلازم زنده تشکیل میگردد، اینکه این شرایط لازمه چه هست ، ماهنوز نمی دانیم که البته تعجب آورنیست، زیرا که ماهنور فرمول شیمیایی پروتئین را نمیدانیم وحتی نمی دانیم از نظر شیمیایی چند نوع پروتئین وجوددارد." (14) با اینکه در آنزمان علماء مادی دررابطه سرد شدن خورشید دچار سردرگمی شده بودند که بعد از سرد شدن خورشید چه خواهد شد ویا اینکه" آیا نیروهای درطبیعت موجود اند که بتوانند سیستم مرده را به حالت اولیه آن یعنی سحابی درخشنده وفروزان باز گردانند چشم اورا برزندگی بگشایند ؟ " همه شان میگفتند که نمیدانیم اما این انگلس بود که با کمک دیالکتیک پاسخ صریح به این سوالات داد :" بنابراین مابه این نتیجه میرسیم که به طریقی ، که تعیین آن وظیفه بعدی تحقیقات علمی خواهد بود بایستی برای حرارت نشر شده درفضا، این امکان وجودداشته باشد که بصورت دیگری از حرکت ، که درآنصورت بتواند دوباره ذخیره شده فعال گردیده و تبدیل شود. بنابر این مشکل اصلی درراه دوباره جان گرفتن خورشید های مرده بصورت گاز ملتهب ودرخشان ازمیان برداشته شد " ، " ما یقین داریم که ماده برای همیشه به همین صورت خواهد ماند ودرتمام تبدیلاتش هیچ یک از خصوصیاتش را ازدست نخواهد داد وبنابر این باهمین ضرورت تردید ناپذیرکه این ماده برروی زمین عالی ترین مخلوق خود بشر، رانابود میکند ، بایستی درجای دیگر درزمانی دیگر دوباره آنرا خلق کند" ، " سیکلی که در آن هرحالت متناهی وجودماده از خورشید و سحابی غبار مانند گرفته تا

جانوری منفرد یا فعل وانفعال شیمیایی ، همگی به یک اندازه ، گذرا وموقتی هستند ودران هیچ چیز همیشگی نیست مگر ماده دائما درحال تغییر وحرکت و قوانینی که این حرکت وتغییر بر طبق آن جریان دارد به هرحال ، اگر چه به ندرت این سیکل درزمان ومکان تکمیل میشود ."(15) امروز تمام نظرات بنیان گذاران مارکسیسم توسط علوم طبیعی اثبات میگردد چنانچه اوپارین منشاء حیات را درروی زمین چنین دسته بندی نموده است " درنخستین مرحله ابتدایی ترین مواد آلی مانند هیدروکربن ها(ترکیبات کربن و هاید روژن) ، سیانید ها(ترکیبات کربن وازت) ونزدیکترین مشقات آنها ، از ماده غیر آلی بوجود آمده است دردومین مرحله ، پولیمیر های مولکولی که ترکیبات عالی بغرنج و کثر الشکل را تشکیل میدهند پدیدآمدند. پیدایی وتکوین این اجسام در آبهای دریا هاواقیانوس های نخستین ، صورت گرفت با این نتیجه که این آبها به محلولهای مواد آلی گوناگون تبدیل یافت .

درسومین مرحله تکامل ، مواد شبه البومینی ترکیبی ، به ترکیبهای مولکولهای مختلف پیوستند سپس این ترکیب ها بصورت منفرد متمایزی درآمدند که تکامل آنها بتدریج به تکوین ارگانیسم زنده نخستین منجر گردید."(16)اوپارین به چنین نتیجه ای دست یافت که پروتوپلازم زنده منشاء اش حالت وجودی مواد پروتئینی است .

نظریه که تنها پیش انگلس بیان نموده بود ، اوپارین نتیجه خود را بدین شرح توضیح میدهد:" بنابر این مثلا سنتز حیاتی یک پروتئین مستلزم شرکت همآ هنگ یک سلسله دستگاه های پروتوپلازمی است:

1 – دستگاه های که انرژی مورد نیاز سنتز رافراهم میکند.

2 – دستگاه آنزیمی که برروابط میان سرعت های تک تک واکنش ها نظارت میکندو

3 – دستگاه های تعیین کننده پیکر بندی فضایی مولکول پروتئین.

دراین پروسه، اسید های نوکلئیک با ساختمان منظم آن نقش تعیین کننده رادارا هستند.

تنها درنتیجه تاثیر همآهنگی همه ای این عوامل است که درسلول های زنده نه فقط پلیمر های باوزن مولکول زیاد اسید های امینه، بلکه پروتئین های کنونی نیز پدید میآیند که اکنون نمی توانیم آنها را از اشیاء دارای منشاء جانوری یا گیاهی جدا کنیم".(17)

تمام کشفیات وفرضیه های علمی بطور کامل باثبات میرسانند که زندگی نتیجه تکامل طولانی ماده است که منجر به پیدایش زندگی بشر گردیده است این نتایج علمی که اوپارین از منشاء حیات بدست آورده برای اولین مرتبه توسط انگلس درکتاب دیالکتیک طبیعت پیش بینی شده است زمانی که آلبرت انیشتین تئوری نسبیت خود را ارائه نمود احکام بنیان گذاران فلسفه علمی را درباره ماده، حرکت، زمان ومکان عینیت بخشید ونظرات انگلس ولنین را درباره ذرات بنیادی اتم والکترون که سکون ناپذیر اند باثبات رسانید.

انگلس نه تنها درباره منشاء حیات سهیم است ، بلکه در تفهیم اصل قانون بقاء وانرژی نیز سهیم بود ونیز دررابطه منشاء انواع داروین را بجهت یکسو نگری اش که تنازع بقاء را مطلق میشمارد ومورد انتقادقرار میدهد" هنگام بحث ازاهمیت علمی کشف قانون بقاء انرژی توسط ژول و دیگر دانشمندان ، انگلس تآ کید میکند که نکته مخصوصا تازه این کشف عبارت است ازفرموله شده قانون مطلق طبیعت که مطابق با آن هر شکل از حرکت میتواند وباید، بشکل دیگری از حرکت تبدیل گردد . انگلس خود درتفهیم اصل بقاء انرژی سهم داشت . با طرح این حکم که انرژی فنا ناپذیر است چه بطور کمی وچه بطور کیفی ، واینکه هیچ صورتی ازحرکت درجهان لایتناهی درحالی که مرتبا بصور دیگر تبدیل میشود، نمیتواند بالکل ناپدید گردد یا هنگام بحث درباره اهمیت تاریخی کشف داروین ، انگلس خاطر نشان ساخت که داروین علل تغییر ناپذیری انواع را نادیده گرفته است . او بانتقاد از این عقیده یکسونگرانه می پردازد که تنازع بقاء را مطلق می شمارد وتآکید میکند بر نقش درتحول ارگانیسم ها ونقش متابولیسم بمثابه علل تعیین کننده آن .

با بکار بستن روش ماتریالیسم دیالکتیک انگلس تعدادی از مسایل دانش طبیعی معاصر راحل نمود، مسیر آینده پیشرفت علمی را حدس زد وتعدادی از دستآوردهای بعدی را

پیش بینی نمود، مثلا اومسئله دوگانگی اندازه حرکت را حل کرد × ، تناقضات تئوری الکتریسیته را تحلیل نمود وتئوری تجزیه الکترونیک را پیش بینی نمود.″(19)

× – زمانیکه لایپ نیتز اعلام نمود که اندازه دکارتی حرکت وقانون سقوط اجسام تناقض دارد(MV)دراین زمان او نیروهای متحرک را به نیروی زنده ونیروی مرده تقسیم کرد. نیروی مرده عبارت است از حاصل ضرب جرم درسرعت(MV) این حالتی است که جسم ازحالت مرده بحالت حرکت درمیآید ونیروی زنده عبارت است از حاصل ضرب (کتله) درمربع سرعت (MV^2) این قانون از قانون سقوط اجسام گرفته شده است در اینزمان دکارتی ها علیه لایپ نیتز به اعتراض برخاستند ومجادله زیادی برسر این مسئله درگرفت. بعدا سوتر موضوع را به این سادگی بیان نمود:″ هردوطرف هم راست میگوینـــد وهم غلط معهذا عبارت″ نیروی زنده″ تابامروز دوام آورده است. منتها بمثابه نیروی کار آیی ندارد بلکه صرفا واژه است که زمانی برای نمایش حاصل ضرب جرم درنصف مجذور سرعت ($\mathbf{MV^2/_2}$) حاصل ضربی که درمکانیک دارای اهمیت فوق العاده است بکار گرفته ″ از اینجا واضحست که برای حرکت دواندازه متناقض طرح شد که سالها سبب جدل علمای فیزیک قرار گرفته بود وهیچکدام موفق به حل این موضوع نگردیدند . اما انگلس این دوگانگی ، حرکت را حل نمود ″از نکته نظر واقعیت چطور میتوان درک کرد که حرکت دو اندازه متناقض داشته باشد که دریک مورد متناسب با نیرو باشد ودرمورد دوم متناسب با مجذور نیرو ؟.... کاریکه بایستی انجام گردد اینست که تفهیم شود که چرا حرکت بایستی دارای اندازه دوگانه باشد″ کاریکه مطمئنا درعلوم نیز همانقدر ممنوع است که درتجارت . بنابر این مسئله را ازطریق دیگری بررسی مینمائیم. با (MV) ″ یک حرکت منتقل شده وتغییر یافته توسط قدرت های مکانیکی اندازه گرفته میشود، بنابراین مقیاس برای اهرم وسایر مشتقات مختلف وآن چرخها وپیچها وغیره ، یعنی بطور خلاصه، برای تمام ماشین های انتقال حرکت صدق میکند اما با یک توجه ساده ، که تازگی هم ندارد، آشکار میگردد که درین مورد تاآنجا که (MV) بکار برده میشود(MV^2) نیز کاربرد دارد.... میتوانیم این حرکت مکانیکی را درحالتی تصور کنیم که نه بوسیله موتور بخار بلکه توسط سقوط یک وزنه تحت فشار نیرو ثقل ایجاد شده باشد نیروی مکانیکی که درین حالت میتواند تولید گردد یا″ نیروی زائیده ″ای که وزنه دراثر سقوط آزاد درفاصله معین بدست می آورد، ویا نیروی لازم بازگردانده آن بهمان ارتفاع اندازه گیری میشود، که درهر دوصورت برابر است با ($\mathbf{MV^2/_2}$) ، بنابر این درمییابیم که حرکت مکانیکی درواقع دارای اندازه دوگانه است ، اما همچنین درمی یابیم که هریک از این اندازه ها برای یکسری پدیده های کاملا مشخص شده اعتبار دارد.اگر یک مقدارمعین حرکت مکانیکی بدانصورتی که منتقل گردد که بازهم بصورت حرکت مکانیکی باقی بماند. این انتقال متناسب با حاصل ضرب جرم درسرعت انجام می پذیرد. اما اگر ، این انتقال بصورتی باشد که حرکت مکانیکی ناپدید گردد تادوباره

حال بگذار که پندار گرایان بگویند که استدلالات فلسفی از زمان سقراط ، افلاطون وارسطو گامی فراتر نرفته است. حالا بیا با کسانی بر سر مارکسیسم بحث کن که ″ باچنین ثبات قدم شایان توجهی ازفهم آن عاجز اند″ بحث ما روی این مسائل ادامه دارد برای اینکه از اصل موضوع زیاد دور نرفته باشیم بر میگردیم به اصل موضوع طوریکه ازبیان گفتار پندارگرایان واضح است وبا الفاظی که درباره طبقات استثماری نموده اند هیچ راه حلی را نشان نمیدهند ومعتقد اند که جامعه استثماری″ همیشه وجود داشته ووجود خواهد داشت ″ درین جا است که مبارزه طبقاتی را نفی میکنند وبا رد مبارزه طبقاتی خواهان ″ جامعه انسانی″ اند. این روند حرکی شان مطابق با فلسفه سقراط وایدئالیست ها رنگ وروغن شده است در فلسفه سقراط ، اخلاق اســـاس موعظه های او بود نقص اداره جامعه راسقراط درتربیت غلط امراء وطبقه حاکم میدانست وبزرگترین راه حل که سقراط برای اصلاح جامعه پیش نهاد میکرد این بودکه ازراه نصیحت امراء را تربیت کند تاعدالت را برجامعه باز گرداند.حالا ازتمام بیانات فیلسوفان پندارگرای ما هم واضح است که ایشان کاملا با نیروهای طبقاتی مخالف اند وخواستار بهم ریختن جامعه قطبی وطبقاتی اند وانتظار میکشند

بشکل انرژی پتانسیل ، حرارت ، الکریسیته وغیره ظاهرگردد. طور خلاصه ، اگر بصورت دیگری ازحرکت تبدیل گردد، آنگاه مقدار این شکل جدید متناسب است با حاصل ضرب جرم جسم اولیه ومجذور سرعت

خلاصه کلام اینکه(MV) حرکت مکانیکی است که باحرکت مکانیکی اندازه گیری شده باشد ، ($MV^2/_2$) حرکت مکانیکی است که ظرفیت(قابلیت) آن برای تبدیل شدن بطور دیگرحرکت اندازه گیری شده باشد . و، همانطوریکه دیدیم این دواندازه مقیاس) چونکه متفاوت از یکدیگر اند با یکدیگر درتضاد نخواهند بود از ین بحث آشکار میگردد که نزاع لایپ نیتز با دکارتی هابه هیچ وجه یک مجادله صرفا لقظی نبوده و″ فرمان مطاع″ دالامبر دررابطه با واقعیت هیچ چیز را حل نکرده است. دالامبر میتوانست خودرا از اتلاف وقت در سر زنش ابهام اسلاف خویش معاف دارد زیرا خودش به اندازه آنها درابهام بوده است. درحقیقت تازمانیکه دانسته نشده بود که چه برسرحرکت مکانیکی ظاهرا معدوم شده میآید ابهام وعدم وضوح اجتناب ناپذیربود وتا زمانی که علماء مکانیک ریاضی مثل سوتر سرسختانه خود رادرچهاردیواری تخصص شان محبوس نمایند مانند دالامبر درابهام باقی خواهند ماند وجملات توخال ومتناقض به ما ارائه خواهند داد ....″(18) برای معلومات بیشتر رجوع شود به دیالکتیک طبیعت اثرف. انگلس

تا که ″ جامعه انسانی″ .! ازاینطریق بوجود آید اینها هم مانند سقراط بی عدالتی رادر جامعه فقط به تربیت نادرست یک عده امراء میدانند ومیخواهند با″ تلاش خستگی ناپذیر″ ! این امراء را اصلاح نمایند که″ جامعه آزاد انسانی″ رابوجود آورند یکی از ایدئالیستها که خواهان عدالت اجتماعی است !میگوید″ ما نبرد طبقاتی رابعنوان بنیاد نو رد میکنیم ما معتقدیم که همه نیروهای ملی ، بعنوان پایه های استوار یک جامعه متحد شوند و″ دین″ رابه مثابه نقطه حرکت ، رهبر خود قرار دهند، چراکه دین سرچشمه محبت ، برادری، همکاری ، دوستی است وبدون آن جامعه استوار نخواهد شد.″(20)

درین جا صدای اعتراض نویسندگان″ بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزاد انسانی″ بگوش میرسید بنظر آمد که با چهره خشن فریاد میزنند که آقا آنها ایدئالیست وحتی مذهبی اند ما رابا آنها اشتباه نگیرید ما چنین چیزی بیان نکرده ایم. خوب آقایون دست نگهدارید لحظه ای هم خشم خود رافرو برید تا برایتان بفهمانیم که شما واقعا سر وته یک کرباسید هیچ فرقی باهم ندارید فقط فرق شما با آنها همین است که آنها با جرأت عقیده خودرا بیان میکنند اما شما شهامت آنرا هم ندارید که ایده های پندارگرایانه خودرا علنا بیان کنید درین جاست که ما میگوئیم″ دشمنان تخیلی سرمایداری درواقع شرکای جرم سرمایداری به خشن ترین شرم آورترین وزیان بخش ترین شکل آن ازآب درمیاید″ (21)اینکه شما درتخیل دشمن سرمایداری ومیخواهید که به موعظه ونصیحت ″ جامعه آزاد انسانی″ رابوجود آورید ازدیدگاه نظریه مادی تاریخ کاملا بدورید وحتی علنا به مخالفت با آن برخاسته اید. آیا این نظریه بمنظور حکم رد مبارزه طبقاتی نیست ؟ زمانیکه ایدئالیست پرو پا قرص میخواهد همه نیروهای ملی با هم متحد شوند و″ دین″ رارهنمای خود قرار دهند تا عدالت اجتماعی (!) درجامعه حکمروا گردد مگراین بابیان شما که خواهان وحدت همه نیروهای ملی وحتی همه نیروهای که ازتجاوز روس بیزارند درجبهه متحد ملی تحت رهبری خورده بورژوازی [×] هستید کدام فرقی دارد؟ البته که خیر. چیزی که آنها تحت لوای″ دین″ بمردم عرضه میکنند شما آنرا رنگ وروغن دیگری داده به توده ها عرضه میکنید،شما شرکای جرم سرمایداری

×- رجوع شود به نقدی بر نظرات″ جنبش″ و″ ساما″

هستید آنهم به شرم آور ترین وزیان بخش ترین شکل آن . اگر ازآقایون پندارگراپرسان شود که شما عدالت وبیعدالتی را درجامعه ازکدام دیدگاه قضاوت میکنید؟ پاسخ میدهندکه ازنظر اخلاق(چیزی که اساس موعظه فلسفه سقراط راتشکیل میداد. زیرا یکعده غاصب وظالم درراس امور قرار گرفتند نه باخلاق سر شان میشود ونه بمسائل دیگر، اگر بتوانیم که ایشان را اصلاح نمائیم یا اینکه افراد اصلاح شده جای آنها را بگیرند آنوقت عدالت به جامعه بر میگردد! اما این عدالت که شما خواهان آن هستید از نظر بورژوازی کاملا قابل تآئید است کارگری که نیروی کار خود را همه روزه به سرمایداری تاحدی که برایش مقدور است میفروشد بدون آنکه تکرار مداوم آن غیر ممکن گردد ودرمقابل آن همانقدر پول که بعنوان مزد برایش پرداخته میشود دریافت میکند که مایحتاج زندگی روزمره اورا پوره کند تا فعالیت دوباره اورا امکان پذیر سازد نه بیشتر از آن ، برحسب این رابطه تاریخی کارگر هرچه بیشتر نیرو مصرف کند وسرمایدار هرقدر کمتر سرمایه گزاری کند ، اینکار بهترین نوع عدالت محسوب میشود انگلس درین باره می نویسد:" آنچه از نظر اخلاق عادلانه است، آری حتی آنچه بر حسب قانون عادلانه است ، میتواند با آنچه ازنظر اجتماعی عادلانه است بی اندازه تفاوت داشته باشد. درباره عدالت یا بیعدالتی اجتماعی میتوان فقط به کمک یک علم قضاوت کرد، بوسیله علمی که بواقعیات مادی تولیدی ومبادله میپردازد یعنی علم اقتصاد سیاسی." برای کارگر نقطه حرکت عادلانه وجود ندارد اوبعلت گرسنگی دروضع کاملا نامناسبی قرار دارد، باوجود این، طبق اقتصاد سیاسی برای طبقه سرمایدار، این کمال عدالت است" (22)

درین جاست که باز دوباره صدای اعتراض شنیده میشود که آقا ماتابحال ازعدالت صحبت نکرده مارا بناحق به مدافع عدالت رژیم بورژوازی متهم میکنید. بلی آقایون طوریکه پیشتر بیان نمودیم که شما شهامت این راندارید که عقیده خود راواضح بیان کنید بدین سان میکوشید که ازیکطرف ایجاد سردرگمی کنید وازطرفی تحت عنوان " جامعه آزاد انسانی" عدالت بورژوازی راتشریح کنید درین جااست که مارا به یاد گفته مشهور لنین میاندازید،" مادامی که افراد فرانگیرند درپس هریک ازجملات ، اظهارات وو عده وعید های اخلاقی ،

دینی ، سیاسی واجتماعی منافع طبقات مختلف را جستجو کنند – درسیاست همواره قربانی صفیهانه فریب وخود فریبی بوده وخواهد بود.″(23)

آیا هیچ میدانید که نبوغ مارکس دراینست که اواولین کسی بود که توانست آموزش مبارزه طبقاتی را به توده ها بیاموزد وماتریالیسم فلسفی مارکس بود که راه بیرون آمدن ازبردگی معنوی را به پرولتاریا نشان داد واقتصاد مارکس بود که وضع پرولتاریا رادرجامعه سرمایداری تشریح نمود. شمامیخواهید که مفاهیم علوم را ازمفاهیم پراتیک اجتماعی جداکنید چیزی که بورژوازی هر آن ولحضه درجهت تثبیت آن کوشا هست، درحالیکه مفاهیم علوم نتیجه وثمره مفاهیم روز مره انسانها وپراتیک اجتماعی شان است و″ تفاوت اصولی میان دستگاه مفاهیم علم ودستگاه مفاهیم زندگی روزانه وجود ندارد. دستگاههای مفاهیم علم از بطن دستگاه های مفاهیم زندگی روزانه زاده اند وبر طبق هدفها ومقاصد هرعلم تعبیر شده اند.″(24)

با طرح ″ جامعه آزاد انسانی″ که درعصر کنونی هیچ جای پای ندارد - مگر درمخیله پروفیسور های بورژوازی - به ضدیت علیه مبارزه طبقاتی برخاسته اید وبه ندای دشمنان مارکسیسم لبیک گفته اید آیا شما باین گفته مهر تآئید نمی گذارید ″ اشتباه″ مارکسیسم″ دراینست که به هرچیز از عینک تضاد اقتصادی واختلافات طبقاتی مینگرد وریشه تمام جنگ ونزاع هارا اختلاف طبقاتی میداند وتصور میکند که اگر عامل ازمیان رفت دیگر جهان بهشت برین خواهد بود″ (25)

″ما میگوئیم که اگراین سود طور ی تنظیم شود که عادلانه باشد ومنجر به جامعه دو قطبی نشود نه تنها دزدی نیست بلکه کار مشروع است ″(26) یک نکته دراینجا قابل یاد آوری است که مارکسیسم هیچگاه جامعه طبقاتی راازعینک تضاد اقتصادی بررسی ننموده است ، بلکه مارکسیسم درجامعه روی شیوه تولید وتضاد های طبقاتی آن تآ کید نموده است، جامعه که بدو طبقه متخاصم تقسیم شده با شد درآنجا تضاد های طبقاتی به شدید ترین وجهی موجود است ومبارزه طبقاتی کار را به ناچار به دیکتاتوری پرولتاریا میکشاند.

این ایدئولوگهای بورژوازیست که میخواهند تضاد های طبقاتی را تاسرحد اختلافات ونزاعهای بین دوطبقه تنزل دهند و ازاین طریق حکم شرعی خود را درباره آن جامعه (بورژوازی) صادرنمایند وبآن شکل قانونی بدهند.

چرا شما هم بگفته ایدئالیستها مهر تائید گذارده اید منتها با خیلی دنائت وبد تر ازآنها، شما هم میخواهید که " سود" را طوری تنظیم کنید(درعصر امپریالیسم) که اجتماع قطبی بوجود نیاید وبنا ازاینطریق باهداف عالی خود یعنی" جامعه آزاد انسانی" برسید مگر این نکته را فراموش کرده اید که آن جامعه جز درهوامعلق باشد درروی زمین نمیتواند جای داشته باشد، زیرا که درعصر امپریالیسم عدالت دربیعدالتی نهفته است و" برای کارگر نقطه حرکت عادلانه وجود ندارد" وعدالتی که سراسر جامعه را فراگیرد جز بامحو طبقات بدیگر طریقی نمیتواند پا بعرصه وجود گذارد وشمائید که صحبت از" جامعه آزاد انسانی" میکنید ، واما هیچ حرفی ازمبارزه طبقاتی ورهبری پرولتری بزبان نمی آورید بازهم داد میزنید که بناحق به ابدئالیسم متهم شده ایم اینرا درصفحات بعد بخواننده واضح خواهیم کردکه شما کاملا پندارگرا وحتی از آن ایدئالیستهای پرو پا قرص هستید هرقدر که جامعه بیشتر دربند اسارت وبردگی میافتد ، تسلیم و رضا نیز بیشتربیک فضیلت پر ارج تبدیل میگردد ومتافزیسیون ها زیادتربه تب وتلاش میافتند که تضاد ها ومبارزه طبقاتی را ماست مالی کنند وبه توده ها بیاموزند که جامعه را میتوان از طریق موعظه ونصیحت اصلا ح نمود وازین طریق ازمبارزه طبقاتی جلوگیری بعمل میآورند .

اما مبارزه طبقاتی بر تمایل روشنفکران بنا نشده است. بلکه محصول سیرتکامل تاریخی بنیادی دیالکتیکی است . تمایل روشنفکران زمانی بنیاد واقعی خواهدیافت که باراده حقیقی توده ها هم جهت باشد. تمایل روشنفکران زمانی بر قوانین دیالکتیک استواراست که ازاراده توده ها بتواند برداشت کند چراکه قانون ، تبلور اراده توده هاست برای اینکه بتوانیم مبارزه طبقاتی را به پیروزی نهایی برسانیم باید که مارکسیسم- لنینیسم واندیشه مائوتسه دون را آموخت وآنرا ازتئوری انقلابی به نیروی مادی قدرتمندی بدل نمود. درین زمانست که میگوئیم تمایل روشنفکران بنیاد واقعی یافته و بااراده توده ها هم جهت شده است.

تازمانیکه با اصول مارکسیسم – لنینیسم واندیشه مائوتسه دون وفادار بمانیم حفاظ مستحکمی دربرابر خطرات خواهیم داشت، این حفاظ همان مفهوم مادی تاریخ است که با نقطه نظر های کارگری عجین است.

البته ایدئولوگهای بورژوازی هستند که ازمسایل فوق صرفنظر میکنند وحتی حاضر به شنیدن آن نیستند وبطور جدی میکوشند ، که به تضاد وحرکت جنبه نسبی بدهند وازینطریق به سکون مطلق برسند ووحدت جهانرا درهستی جهان بیان نمایند واین کاریست که نویسندگان " بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزاد انسانی" کرده اند . انگلس درین باره مینویسد:" وحدت جهان درهستی اش نیست.... وحدت واقعی جهان درمادیتش میباشد واین نه ازطریق اوراد وعزائم، بلکه بوسیله تکامل طولانی ومشقت بار فلسفه وعلوم طبیعی باثبات رسیده است" (27) برخی از فیلسوفان درحال حاضر آفرینش هستی شناسی جدید راارائه میدهند واکثریت شان پیرو مکتب **هایدگر** فیلسوف آلمانی که بنیان گذار فلسفه اگزیستانسیالیستی است، میباشند .

درطول تاریخ ثابت شده است که این کوششها تابحال به نتیجه ای نرسیده ، ودرآینده هم نتیجه ای ببار نخواهد آورد زیرا که این فلسفه اساسا با نگرش مادی تاریخ (ماتریالیسم دیالکتیکی)کاملا متفاوت بوده وحتی مقابل آن قرار گرفته است. درآخرین تحلیل فیلسوفانی که میخواهند وحدت جهان رادرهستی اش بیان نمایند وازمادیت آن چشم پوشی کنند به ایدئالیسم گرویده اند زیرا که درجهان شق ثالثی نمیتوان درفلسفه یافت یا ماتریالیسم است ویا ایدئالیسم . هرگاه نتوانیم درطبیعت وجامعه اصول اساسی ماتریالیسم دیالکتیک رابکار بندیم ونتوانیم از اصول مادی متابعت کنیم یا ایدئالیست هستیم یا مخلوطی ازین دو.

یکعده میکوشند که نظرات ایدئالیستی وماتریالیستی را با هم آشتی دهند. اینها شعوررا جدا ومستقل ازماده بررسی میکنند درباره اینگونه فیلسوفان لنین چنین میگوید:" رئالیستها ودیگران ، منجمله پوزیتویستها ، همگی مصیبت زدگان بیچاره ای هستند، آنها یک میانجی خوار درفلسفه هستند ، که گرایش های ماتریالیستی وایدئالیستی را درهرمسئله قاطی میکنند .

کوشش برای فرار ازدوگرایش اساسی درفلسفه چیزی جز حقه بازی سازشکارانه نیست (28)."

حالا پندارگرایان افغانی هم میخواهند که از دوگرایش اساسی درفلسفه فرار کنند وبدین طریق وحدت مادی جهان راانکارنموده وباایجاد سردرگمی طوری وانمودکنند که وظیفه فلسفه عبارت از شناخت جهان است وانسان فقط میتواند جهان را شناسایی کند، نه اینکه آنرا تغییر دهد . آنها کاملا ازتغییر جهان چشم پوشی میکنند" انسان بمثابه بخشی از هستی استعداد ذاتی وتوانایی واقعی این رادارد که درپروسه زندگی طبیعی وواقعی درراه شناخت ، کشف ودرک پهنای بیکران هستی پیشرود واین جریان واقعی را بصورت نسبی تامدارج بسیار پیشرفته وتکامل یافته آن برساند، یعنی انسان بمثابه بخشی ازهستی میتواند هستی را دریابد واینکار دربستر زندگی واقعی وطبیعی آن انجام پذیراست"(بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزاد انسانی" صفحه 14)

درین جاست که فیلسوفان افغانی ! گامی به عقب فیلسوفان تخیلی برداشتند ومعتقد اند که انسانها میتوانند " هستی" رادرروند تکامل اجتماعی بشناسند واما به تغییر جهان اصلا اعتقاد ندارند زمانکه مارکس بیان نمود که " فیلسوفان تنها جهان را به شیوه های گوناگون تعبیر کرده اند، مسئله برسر تغییر آنست "انقلابی در سیر تفکر فلسفی بوجود آورد وازآن به بعد به انسانها وخاصتا طبقه پیشرو جامعه آموخت وانسانها قادر اند جهان را تغییر دهند وهمروند با این طبیعت خود رانیز تغییر دهند وراه بیرون آمدن ازبردگی رابتوده ها آموخت ، وبه توده ها آموخت که مبارزه طبقاتی درهمه ساخت استثماری جوامع، نیرو ی محرکه تاریخ بشمار میروند. درجامعه طبقاتی بدون مبارزه طبقاتی نمیتوان به ترقی اجتماعی نایل شد.

این فلسفه توده ها رابشناخت طبیعت فرا میخواند ودر ضمن بایشان میآموزاند که جهان قابل تغییر است وبه طبقات پیشرواجتماعی دردادن آگاهی های درست علمی ازجهان پیرامون بنفع ترقی تربیت بشری خدمت میکند یا به بیان دیگر فلسفه ای طبقه پیشرو ومترقی جامعه است . زمانیکه بنیان گزاران فلسفه علمی میگویند که" اگر مفهوم عمل انقلابی را خردمندانه بشناسیم میتوان دریافت که همزمان با تغییر فعالیت انسان شرایط نیز دگرگون میشود ، با تغییر

دادن خود میتوان محیط را دگرگون ساخت ″ برای″ ماتریالیست های عملی یعنی کمونیست مسئله بر سر آنست که جهان موجود رامنقلب سازد ، درچیز های پیش یافته دست برد وتغییر شان دهد″.(29) اما برای ایدئولوگهای بورژوازی بمنزله مرگ شان محسوب میشود امروز زمزمه کهن وفرسوده فیلسوفان تخیلی توسط نویسندگان ″ بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزاد انسانی″ بخورد توده ها داده میشود که جهان قابل شناخت است اما تغییرش غیر ممکن! ″ این نغمه آشناست ودیر جنبیدید آقایان″ اینها میخواهند که تاجایی پیش بروند وثابت نمایند که انسانها به یکدیگر نیاز دارند وازبیان شان واضح است که میخواهند تنها آگاهی راتوضیح دهند وتنها آگاهی درستی ازواقعیت موجودپدید آورنددرحالیکه برای ماتریالیستهای عملی قضیه برعکس است یعنی تغییر واقعیت ، بنیان گزاران فلسفه علمی مینویسندکه″ همه استنتاج فویرباخ نسبت بروابط انسانها بایکدیگر تاآنجا پیش می رود که اثبات کند انسانها بیک دیگر نیازدارند وهمیشه داشته اند اومیخواهد آگاهی بر این حقیقت را مستقر سازد ، پس مانند تئوریسین های دیگر میخواهند تنها آگاهی درستی ازواقعیت موجود پدید آورند، درحالیکه برای کمونیست واقعی مسئله اینست که این واقعیت موجود راسرنگون سازد .(30) تمام نظرات نوشته″ بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزاد انسانی″ هم از گمان های پراکنده فراتر نمی رود وبرداشت آقایون ازجهان از طرفی به نگرش صرف محدود میشود وازطرف دیگر با احساس صرف . درین جا است که به نگرش دوگانه ای پناه می برند ونمیتوانند این را درک کنند که هیچ چیز درجهان پیرامون شان ثابت ، پایدار ولایتغییر نبوده ونیست بلکه زاده تکامل اجتماعی روابط تولید اند که نظام اجتماعی بنابر نیازمندی اش آنرا تغییر داده وتغییر میدهد ، بدین علت است که پندارگرایان ما″ علل محرکه تاریخ رادرخود تاریخ جستجو نمی کنند ، بلکه این علل را از خارج ، از ایدئولوژی فلسفی به تاریخ وارد می نمایند″ .(31) بدین ترتیب آقایون به بن بست می خورند ودچار سردرگمی شده ونمیتوانند جامعه وپدیده های طبیعت را بصورت علمی آن بر رسی کنند، به ناچار بدامن پندار گرایی پناه می برند.

مقوله زمان ومکان

قبل ازاینکه به تشریح زمان ومکان که اشکال عام وجود ماده است بپردازیم لازم است بدانیم که فلسفه چیست وکارفلسفه کدامست وماده چه نوع مقوله ایست وچه ارتباطی بزمان ومکان وحرکت دارد .فلسفه عام ترین قانونمندی های جهان مادی ومعرفت بشری ورابطه بین ماده وشعور ، روابط بین اشیاء وپدیده هارا بررسی میکند.لذا نقطه نظر فلسفه ، کلی ترین وعام ترین قوانین طبیعت ، جامعه وتفکر است.

کارفلسفه عبارت از کلیت بخشدین عمومیت دادن بمفهاهیم وقوانین احکام پراکنده وتعمیم آنهاست که بر اساس یک ساختمان وزیر بنا ، نظرات عام وکلی رابدست میدهدوخود فلسفه راهنمای علم ، هنروپراتیک میگردد فلسفه اطلاعات بشر راعمومیت میدهد واطلاعات علوم جداگانه درنوع آن دخالت اساسی دارد.

ماده مقوله ایست ″ فلسفی برای تعیین آن واقعیت خارجی که محسوسات انسان بوی ازوجودش خبر میدهد وحواس آنرا کپی میکند، عکاسی میکند ومنعکس میسازد، ماده واقعیت عینی مستقل از انسان است واشکال هستی آن عبارت از حرکت،زمان ومکان است ″ (32) درین جادیده میشودکه فلسفه عبارت ازحرکت علمی زمان ومکان را به مثابه اشکال اصلی وجودماده متحرک تعریف میکند وبراین نقطه متکی است که وجودزمان ومکان درشکل ماده متحرک همانقدر عینیت دارد که خود ماده. فلاسفه واقع گرا وپندارگرا درطول قرنها برسر این مسئله به بن بست رسیده بودند . کانت وپیروانش زمان ومکان رااذلی میپنداشتند.

امپریوکریتیسیستها نیز بزمان ومکان بمثابه ″ سیستم های تسلسل محسوسات ″ وجز آنکه انسان بر طبیعت تحمیل نمود نگاه میگردند . همین که تئوری نسبیت درفیزیک گسترش یافت، پندارگرایان موقعیت خود راتغییر دادند ومدعی شدند که تئوری نسبیت ثابت میکند برای هر فرد، زمانی ذهنی درمکان وجوددارد. انشتین درتئوری نسبیت خود نشان داد که فضا وزمان با هم آمیخته اند پیوستار چهار بعدی یکنواختی پدید آورده اند″ درین جااست که زمان،

برای نخستین بار بنحوی سریع وارد بحث ما میشود[×]. فضا(جا) وزمان ، درکار بردهای شان همیشه با هم واقع میشوند. هرحادثه که دردنیا روی میدهد با مختصات فضایی x- y- z ومختص زمان T مشخص میشود . پس توصیف فیزیکی از ابتدا چهار بعدی بوده است (33) قبل ازانشتین علمای طبیعی برای جهان سه بعد قایل بودند اما انشتین برای علوم بعد چهارم را دخالت میدهد . میدانیم که دخالت بعد چهارم (زمان) درفیزیک چه تغییرات بزرگ را درنظریات وخاصتا سرعت ، جرم، حرکت ومدار سیارات بوجود آورده است ، عین همین تغییرات را در اتم نیز مشاهده کرده میتوانیم طوریکه واضح است که از ترکیب هسته های ساده تر، الکترون ها هسته اتم ها بزرگتر تشکیل میشود، دخالت بعد چهارم سبب میشود که دراین ترکیب سرعت ، مدار الکترونها وحرکت وهمچنین مقدار انرژی اتم بنابه جرم جسم تغییر کند. زمانی که انشتین فرمول عمومی خود را دررابطه جرم (کتله)، انرژی وسرعت بیان میکند($E=mc^2$) واضح میشود که هرگاه E تغییرات انرژی اتم درفضای چهار بعدی باشد ، جرم آن نیز باندازه DMتغییر خواهد کرد بقسمی که($dm=E/c^2$) درین جا غرض از(c) انتشار نور یعنی سیصد هزار کیلومتر درثانیه میباشد . همیشه درعلوم حرکات را نسبت بزمان ومکان اندازه میگیرنددردودستگاهی که مختصات شان باهم فرق داشته باشد، چهار بعدی زمان ومکان مقادیر مختلفی پیدامیکنند. همین اختلافات مقدار زمان ومکان دردو دستگاه باعث اختلافات سرعت میشود، تغییر مقدار سرعت وانرژی مطابق فرمول فوق درمقدار ماده تغییر وارد مینماید . ماده هیچگاه مستقل اززمان ومکان نمیتواند باشد زیرا که هستی زمان ومکان به هستی ماده وابسته است. تئوری نسبیت پاسخگوی وحدت شان میباشد. اگر گفته مشهور لنین رادرنظر بگیریم که " تصور ماده جز آن حقیقت عینی که باحساس مارسیده است چیز دیگری نیست" یا اینکه انگلس میگوید" حرکت کیفیت وجود خاصیت وجودی ماده است .... ماده بدون حرکت همانقدر درک نشدنی است که حرکت بدون ماده " زمانیکه مااین را قبول داشته باشیم که ماده بدون حرکت

× – قبل ازانیشتین – مارکس وانگلس مسئله زمان راحل نموده، زمان ، مکان وحرکت را اشکال هستی ماده دانسته چنانچه میگویند که " ماده بدون حرکت آنقدر نامفهوم است که ماده بدون زمان ومکان."

نمیتواند وجود داشته باشد این رانیز پذیرفته ایم که ماده جز درزمان ومکان هم نمیتواند موجود باشد . یعنی حرکت ، زمان ومکان اشکال اصلی ماده اند.

برای اولین بار کانت این نظریه راارائه نمود که مکان عبارت از شکلی است که ما به اشیاء داده ایم ، مکان درفکر ماست وزمان هم بهمین طریق. واما مادیون خلاف پندارگرایان نظرخودرابیان میکنند ومدعی اند که مکان در مانیست بلکه مائیم که درمکان هستیم ونیز میگویند که زمان شرط حتمی است برای سپری شدن عمر ، درآخرین تحلیل میگویند که ماده عبارت از چیزی است که خارج ازذهن ، درمکان وزمان میباشد.

حال می بینیم که پندارگرایان ما هستی رابه چه منظور بکار میبرند واز" رابطه هستی با هستی" چه را میخواهند اثبات کنند وچگونه برای اثبات"ایده مطلق" از واقعیت زمان ومکان چشم پوشی میکنند.

"عالم از هستی پر شده است ، وهستی درتنوع لایتناهی درهستی تبین می یابد وانسان درحرکت جاودانه اش هستی متنوع رادرکل ودراجزا شناسایی میکند.

دربرابر هستی هیچ چیز بجز هستی وجود داشته نمیتواند، هستی برای اثبات گوهری خود ضرورت مقابله با نیستی دروراء گوهر هستی کل ندارد، چون نیستی کل درمقابل گوهرهستی کل بی مفهوم میباشد وهستی درهستی تبین واقعی پیدامی کند"(بنیاد فلسفی جهان بینی علمی جامعه آزاد انسان صفحه یک)

کمی بعد برای هستی چنین تعریفی بیان می کند:" پس صحیح ترین تعریف هستی این می باشد، هستی بمثابه یگانه واقعیت کل همان هستی درهستی است که نه بوجود آمده است ونه از میان میرود واستعداد انعکاس هستی درهستی خصوصیت گوهری هستی می باشد".

(بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزادانسانی صفحه 4)

طوری که قبلا هم بیان نمودیم که درعصر حاضر برخی از فیلسوفان هستی شناسی جدیدی مطرح می کنند واین دسته فیلسوفان بدو بخش تقسیم می شوند یکی که معتقد بوجود کل (خدا) می باشند واعتقاد دارد که امکان ندارد توسط هیچ دانشی مابتوانیم کلی ترین شکل ها، کیفیت هاوروابط اشیاء را که مربوط به طبیعت وجامعه است کشف ویا درک نمائیم.

دومی اعتقاد بوجود انسان درجامعه دارد آنها می خواهند که جامعه رااز طریق انسان به معنی "فرد" وازراه زندگی خانوادگی بررسی کند، آنان معتقد اند که آزادی انسان بوسیله هیچگونه قید وجبر عینی محدود نمی گردد، یا بعبارت دیگر انسان آزادی کامل دارد واز گفته های شان طوری پیداست که آزادی مقدم بر انسان است این موضوع رادر اینجا می گذاریم ودرقسمت بعد روی آزادی وضرورت مفصل بحث خواهیم کرد. حال می پردازیم باصل مطلب وموضوع هستی را از قول یکی دیگر از فیلسوفان" هستی شناسی" مطرح می کنیم.

"بدنبال ملاحظاتی که درباره انسان داشتیم، حق بود که اکنون به مسئله جامعه بپردازیم، ولی لااقل بعقیده من ، همه مسئله جامعه تاحدود زیاد بستگی به این امر دارد که آیا شخص موضوع خودرا درحوزه کاملا متفاوت دیگر روشن کرده باشد یانه: یعنی درقلمروهستی شناسی یا، بیان دیگر، نظر یه عمومی درباره چیزی که هست . به این دلیل، برای منظور مامناسب تراست که بحث امروز رابه هستی اختصاص دهیم ونه به جامعه" (م . ی . بو خنسکی. – مقدمه بر فلسفه صفحه 107)

"بنظر میرسد که جهان از اشیای ساخته شده که هریک متصف به صفاتی هستند وباروابط متقابلی به هم پیوند خوردند. چنین می نمایدکه گویی درحوزه هستی واقعی، باید سه جنبه متفاوت هستی یا سه نوع هستی تمایزگذاشت. نخست اشیاء هستند ، یا چنانکه مابه پیروی از ارسطو آنها را می نامیم، جوهرها،مانندکوه، سنگ، انسان وغیره دوم صفاتی هستند یعنی آن ویژگی های که ناشی از اینست که، مثلا بعضی اشیاء گرد باشند وبعضی دیگر چهارگوش یعنی انسانها باهوش باشند وبعضی خرف وبعضی کوهها بلند باشند وبعضی کوتاه وغیره سوم روابط هستند مانند روابط بین پدروپسر، بین بزرگ وکوچک .... وغیره"(بوخنسکی مقدمه ای بر فلسفه صفحات 115 -116)

این فیلسوفان معتقدند که انسان اشتباها خلق شده، حالا که انسان خلق شده ! باید تاابد دراین معمای غم انگیز ،زندگی راسپری کند ، زیرا که هیچگاه شالوده تغییر نمی کند واگر تغییر

هم درجامعه وطبیعت بمیان بیاید جزئی است.″ جزئیات تغییر می کند ولی شالوده ثابت می ماند. بدین ترتیب ، ارزش های بنیادی تغییر ناپذیر اند″ (مقدمه ای بر فسلفه- صفحه 92)

طوری که بیان صریح پندارگرایان میرساند که می گویند ″ عالم ازهستی پر ″است ، این همان نظریه بوخنسکی است که پندارگرایان افغانی آنرا بعاریت گرفته اند بوخنسکی می نویسد که″ جهان از اشیاء ساخته ″ شده است وهستی را به سه دسته تقسیم می کند که فوقا قول مفصلش را بیان نمودیم ، دید پندارگرایان نمی تواند از آن فراتربرود که وحد ت مادی جهان فقط ازنگاه صفات وروابط آنهم مانند روابط پدرو پسر وکوچک وبزرگ تشریح کنند. دراینجا است که دیوار چین بمیان ایده آنها وعلوم کشیده میشود ، زیرا که علوم متکی بر اسلوب دیالکتیک بوده ودیالکتیک روابط اشیاء وپدیده هارا درجامعه وطبیعت بررسی می کند یعنی روابط میان نیروهای مولده مناسبات تولید(روابط بین انسانها) وروابط انسان با طبیعت توضیح میدهد هیچ پدیده ای درجهان نمیتواند بدون رابطه باشد وروابط بین تمام اشیاء وپدیده ها ناگسستنی است وهمیشه برهمدیگر تاثیر می گزارند، برای اینکه انسانها بتوانند″ تولید کنند ناگزیر روابط معینی با طبیعت برقرار میسازند. اما این کافی نیست. فرایند اجتماعی تولید مستلزم وروابط متقابل معین میان خود تولید کنندگان نیز هست درهردوره معین این روابط متقابل درمیان تولید کنندگان را وضعیت نیروهای مولده تعیین می کند. هرپله تاریخی جدید درتکامل نیروهای مولده ، انقلابی درروابط متقابل با آن تولید کنندگان ودرعین حال درسرتاسر نظام اجتماعی فراهم میآ ورد″ (34)

کارل مارکس وفرید ریش انگلس درجلد سوم آثار منتخب خود تاثیر متقابل روابط اجتماعی تولید کنندگان را چنین بیان میدارند:″ درتولید انسانها نه تنها بر روی طبعت بلکه بر یکدیگرتاثیر میکنند آنان تنها با همکاری ومبادله ای فعالیت های شان به طریق معینی به تولید میپردازند آنان برای اینکه تولید کنند بنا گذیر پیوند های روابط معینی با یکدیگر برقرار میسازند وفقط در چارچوب این پیوند ها وروابط عملشان بر طبیعت صورت میگیرد وتولید انجام میپذیرد.

این روابط اجتماعی که تولید کنندگان با یکدیگر درآن وارد میشوند، شرایطی که درچهارچوب آن ،آنان فعالیتهای خودرا مبادله میکنند ودر کل عمل تولید شرکت مینمایند، طبیعتا بر حسب نوع وسایل تولید ، متفاوت خواهد بود . با اختراع یک جنگ افزار تازه سلاح آتشین سرتاسر سازمان داخلی ارتش بناگزیر تغییر یافت ، روابطی که در چهارچوب آن افراد میتوانند ارتشی تشکیل دهند وبه عنوان یک ارتش عمل کنند ، دگرگون گشت وروابط ارتش های مختلف با یکدیگر نیز تغییر یافت ″ (35) ماتریالیستهای تاریخی نشان میدهند که روابط اجتماعی در جامعه انسانی عبارت از روابط میان مردم است وهیچ پیشرفت عمده ای درتاریخ بشری بدون شرکت توده ای عظیم مردم صورت نخواهد گرفت بدین ترتیب حقانیت دیالکتیک اثبات میشود . دیالکتیک چیزی نیست مگر علم قوانین حرکات وتکامل عمومی طبیعت ، تاریخ انسانی وتفکر بشری، واین دیالکتیک است که اثبات میکند که تمام اشیاء وپدیده ها درحال تغییر وتکامل اند وماده چیزی نیست جز درحال حرکت ، تغییر وتکامل ، بگذار که پندارگرایان داد بزنندکه ″ ارزشهای بنیادی تغییر ناپذیر اند ″ رابط تمام پدیده ها همچون رابطه کوچک وبزرگ یا پدر وفرزند بدانند. وازمقوله هستی بکوشند که ذات باری را حالت وجودی بدهند وبگویند که ″ گوهرهستی کل ″ ضرورت به نیستی ندارد وانسان میتواند ″هستی″ را شناسایی نماید . ″در این جا هدف پندار گرایان از ″ گوهر هستی کل ″ همان ″ ایده مطلق ″ است که آنرا اذلی ، ابدی ولا یتغییر میدانند! که ضرورت به ″ نیستی″ یعنی تغییرندارد وانسان میتواند که ″ ایده مطلق″ راازروی صفات وعالمی که مخلوق اوست ! بشناسد .از همین جا است که از علوم طبیعی واجتماعی کناره گیری میکنند ازتوده ها میخواهند که باید به ″ هستی شناسی ″ روی بیاورند نه به جامعه . ″ بحث امروز باید به هستی اختصاص یابد نه به جامعه″ در جامعه هیچ هستی ارگانیکی نمیتوان یافت که در یک لحظه هم خودوهم غیر ازخودنباشد زیرا که مرگ وزندگی با هم پیوند ناگسستنی دارند، مرگ بدون زندگی و زندگی بدون مرگ معنی ومفهومی ندارد این یکی از قوانین دیالکتیک است که هر پدیده متشکل از دوقطب متضاد است ، زندگی توام با مرگ ومرگ

توام با زندگی × ″فیزیولوژی اثبات کرده است که مرگ واقعه لحظه ای و یکباره نیست بلکه رویدادی است طولانی. هر هستی ار گانیک در هر لحظه هم خود است و هم غیر خود. در لحظه ای موادی را که از بیرون گرفته است مصرف نموده ومواد دیگر پس میدهد درلحظه ای یاخته های از بدنش می میرندویاخته های دیگر تکوین می یابند دیر یازود مواد این بدن کاملا تجدید حیات کرده و هسته های جدید جای هسته های معدوم رامیگیرند .

بدین طریق هر هستی زنده همواره هم خود است و هم غیرازخود″ (36) ″ آنچه که برای اجسام غیر زنده علت نابودی است، برای پروتئین شرط اصلی حیات است ازلحظه ای که تبدیل لا ینقطع در جسم پروتئینی یعنی گزار تغذیه و دفع خاتمه یابد، ازین لحظه به بعد ماده پروتئینی به پایانش میرسد ، تجزیه میشود ، یعنی می میرد، بطور کلی زندگی یعنی چگونگی یک ماده پروتئینی در آنست که در آن واحد هم خودش و هم در عین حال غیر خود است و این هم نه در اثر روندی که از خارج به این جسم تحمیل میشود وآن طور که درمورد یک جسم مرده صادق است ″ .(37) فیزیولوژی این را به اثباترسانده که یک جسم زنده در عین حال که خودش است در همان لحظه غیر خود است از لحاظ قانون جذب ودفع ، تغییر و تخریب سلولها، اگر قانون جذب ودفع ، تغییر و تخریب وجود نمیداشت نه مرگ مفهومی داشت ونه هم زندگی ″ حیات نطفه مرگ را در خوددارد″ نفی حیات که ذاتا در خود حیات شاملست ″ بطوریکه همیشه ازحیات در رابطه با نتیجه یعنی مرگ که چون نطفه ای درون آنست ، اندیشه میشود″ این بیان مفهوم اساسی دیالکتیک حیات است. برای کسیکه این نکته را درک نموده است تمام صحبت ها درباره اینست که روح فنا ناپذیر است بی معنی میشوند هگل مرگ وزندگی را چنین بیان نموده است: ″ درواقع هیچ فلسفه ای را نمی توان علمی دانست مگر اینکه مرگ را عنصر ذاتی از حیات تصور نمود ″ وانگلس ازروی تحقیقات علمی حیات را چنین بیان می کند:″ تمام تحقیقات تا بامروز بدین نتیجه منجر شده اند، در محلول های که شامل ماده ارگانیک بصورت تجزیه شده باشند ودرمعرض هوا قرار گیرند

× – برای معلومات بیشتررجوع شود به منشاء انواع اثرداروین وحیات ، طبیعت منشاء وتکامل آن – اثر اپارین

ارگانیسم های پست تر پیدا می شوند مانند قارچ وغیره" .(38) بعد ازهمه ای این تحقیقات نتیجه می شود که آقایون چه چیز را می خواهند بیان کنند، چیزی که اصلا موجودیت ندارد، آنها می خواهند که برایش موجودیت اذلی وابدی ولایتغییر بدهند وبعنوان آفریدگار طبیعت آنرا پرستش کنند. ! این آقابون بزعم خود بهترین تعریفی را که تاکنون نتوانسته اندبرای " هستی" بیابند اینست که" هستی بمثابه یگانه واقعیت کل، همان هستی درهستی است که نه بوجود آمده ونه ازمیان می رود" دست خدا به همراه تان! تا بهتر بتوانید چیزی که وجود مادی ندارد آنرا موجودیت بخشید! منظور از" هستی بمثابه یگانه واقعیت کل"همان " ایده مطلق" است وبنابه ادعای پندارگرایان " ایده مطلق" خودش خودرا متبین می سازد، چون خالق جهانست به چیزی نیاز ندارد وخودش بی نیاز می باشد ! وبه این طریق می خواهند که اورا" یگانه واقعیت کل" تعریف کنند که همیشه لا یتغییر است زمانیکه به یک طفل دبستانی بگوئید که آب راتعریف کن ممکن درباره آب چیزی بگوید ونگوید که آب ، آب است.

حالا پندارگرایان بهترین تعریف را برای هستی بیان می کنند:" هستی درهستی است" واورا یگانه واقعیت کل " می دانند با گفتن ا ین کلمه می خواهند یکباره خودرا ازشر تمام مشکلات نجات بدهند، این دیگر قضاوت با خوانندگان است که آیا تعریف هستی همین است ، البته از نظر نویسندگان" بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزاد انسانی" بله ، چون می خواهند با جملات کوتاه وکلمات مبهم سر درگمی را بوجود آورند تا از اینطریق به " ایده مطلق" برسند ، زیرا که رسیدن به " ایده مطلق" جز ازراه ایجاد سردرگمی وجهالت ممکن نیست . درآخر تعریف" هستی" آقایون می نویسند که" هستی نه بوجود آمده ونه ازمیان می رود" بااین گفته خود مفکوره یکعده زیاد روشنفکران را آشفته خواهند نمود (البته کسانی که به ماتریالیسم دیالکتیک دسترسی ندارند) آنها این بیان را بجای تعریف ماده خواهند پذیرفت نه این تعریف ماده نیست درقسمت های قبل روی فلسفه ومقوله ماده روشنی انداختیم این بیان پندارگرایان است که می خواهند بواسطه آن رنگ وروغن فلسفی به " ایده مطلق" بدهند برای همه واضح است که ایدئالیستها معتقدندکه" ایده مطلق" همیشه

هست ، ازلی ، ابدی ولایتغییر است نه زاده شده ونه کسی را زاییده (لم یلد ولم یولد) بدون تغییر همیشه باقی است ! دیالکتیک مطلقا جهت مقابل این ایده ایستاده هیچ چیز رادرجهان ثابت وپایدار نمی داند و به ماده معتقد است که خارج ازذهن انسان درحال حرکت ، تغییر وتکامل ، درزمان ومکان وجوددارد.

مسایلی که امروز از طرف پندار گرایان ما مطرح می شود تازگی ندارد از سالیان متمادی از طرف دیگر پندار گرایان بطور جدی طرح شده وجوابهای دندان شکن شنیده است . دورینگ این متافیزیسین از مقوله هستی چنین برداشتی دارد" همین که ذهن آموخت که هستی را درهمانسانی جهان شمولش دریابد دیگر ذوات ماورائی جای وجودندارد انگلس جریان فکری دورینگ را چنین توضیح می دهد که اگر:" بخواهیم جریان فکری اشرا ترسیم کنیم ، چنین خواهد بود.من ازهستی شروع می کنم ، بنابر این به هستی فکر می کنم ! اندیشه هستی یک پارچه است ، ولی اندیشه وهستی باید توافق وتطابق داشته باشد ، آنها بر یکدیگر"منطبق اند" پس بنابر این هستی هم یک واقعیت یک پارچه است". (39) و طرح مسئله هستی را درانتی دورینگ اززبان خود دورینگ چنین بیان می کند:" آن هستی خالص که باید با خود یکسان وفاقد همه تعیینات ویژه باشد، درواقع تنها معرف وجه تقابل نیستی اندیشه ویا عینیت اندیشه است نمی باشد" این جهان راکه آقای دورینگ طرح می کند انگلس چنین توضیح می دهد:" ولی بزودی خواهیم دید که جهان آقای دورینگ البته با یک هستی شروع می شود که فاقد هرگونه تمایز درونی وفاقد هرحرکت وتغییر ، درواقع وجه مقابل اندیشه نیستی واقعی است، تازه ازاین هستی – نیستی است که حالت متنوع ومتمایز جهان فعلی انکشاف می یابد که یک تکامل ویک شدن است " ، " می بینیم که منطق هگل هم، - مثل آقای دورینگ – با هستی شروع می شود ، وهستی به عنوان نیستی نمایان – همان طور هم نزد آقای دورینگ – که این هستی نیستی به شدن تبدیل می یابد، ونتیجه اش هستی متعین است یعنی شکل عالیتر وپر محتوی ترهستی- درست بازهم مثل آقای دورینگ – هستی متعیین به کیفیت و کیفیت به کمیت میرسد" .(40)

پندارگرایان افغانی بیان هستی را از آقای دورینگ بعاریت گرفتند طوریکه از اظهارات ایشان پیداست که جهان رابا هستی شروع می کنند که فاقد هرگونه تمایز درونی وفاقد هرحرکت وتغییر می باشد وتنها چیزی که آنها بیان می دارند آنست که:" هستی ضرورت به مقابله با نیستی ندارد" یعنی هستی راجدا ازنیستی می دانند وآنرا دروجه مقابل نیستی اندیشه قرار نمی دهند ومعتقد اند که اندیشه وهستی باهم " منطبق " است بنابر این یگانه واقعیت کلی است . مانند دورینگ که میگوید:" هستی ... درواقع تنها معرف وجه مقابل نیستی اندیشه ... نمی باشد" این دوجمله کاملا یکی است ویک مفهوم را ارائه می دارد درجهان هیچ هستی رابدون نیستی نمی توان یافت وبرعکس هستی ونیستی با هم پیوند دارند وهمیشه درمبارزه اند استدلال پندارگرایان ما ، مانندد ورینگ زمانی که ازهستی صحبت می کنند هدفشان همان نیستی (ایده مطلق) است که به شدن تبدیل میشود وبه هستی متعین میرسد حتی شکل عالیتر وپرمحتوی ترهستی " واین هستی" هستی متعین به کیفیت وکیفیت به کمیت میرسد) پندارگرایان ازهستی شروع می کنند وبه نیستی میرسند وبعد آنرا یگانه واقعیت کل می دانند ازروی همین استدلال خود به چیزی که اصلا نمی تواند وجودداشته باشد شکل هستی می دهند ومی گویند که باید" فقط اگر جهان وجود مطلق فرض شود، درین صورت می تواند بنیاد خود باشد ، ولی درینصورت وجود مطلق باید هست انگاشته شود. بنابراین ، درهرمورد مامجبوریم فرض کنیم که اوهست" (بوخنسکی مقدمه ای برفلسفه - صفحه(141)

نویسندگان "بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزاد انسانی " گامهای فراختری بدنبال فیلسوف ایدئالیست بو خنسکی برداشته اند آنها هم در مخیله خود" وجود مطلق" راکه به هیچ عنوان نمیتواند موجود یت داشته باشد درتخیلات ،" هستی" می نامند وباتمام سعی وکوشش که می کنند بالاخره این نتیجه رامی گیرند که" مامجبوریم فرض کنیم که اوهست" این حرف بیان کننده این حقیقت است که آنها چقدر ازعلم فاصله گرفته ودرمنجلاب پندارگرایی غوطه ورگردیده اند، بازهم داد خواهید زد که بناحق به پندار گرایی متهم شده ایم. برای اینکه از همه جهات اثبات شود که شما پندارگراهستید وهیچ

تردید دیگری برای خوانندگان وجود نداشته باشد میرویم به سراغ پندار بافی دیگرتان: ″ بیان هستی درهستی وشکل یابی مفاهیم مقولات هستی ، درهستی، واقعیت وجودی پیداکرده می تواند وچیزی نیستند جز درخشش صفات گوهری هستی درهستی ″ (بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزادانسانی –صفحه2) ، ″ درصورتی که عالم ازهستی پر شده باشد هیچ چیز جز هستی کل درهستی کل واقعیت وجودی نداشته باشد ، پس زمان ومکان هستی درخود هستی واقعیت می یابند وخارج ازآن هرنوع تعیینات بی مفهوم است ، درین صورت هستی بمثابه یگانه واقعیت کل درزمان ومکان بوده نمی تواند، بلکه زمان ومکان درهستی قرار دارد ، درغیراینحالت ضرورت حقیقت دیگری بجز هستی یگانه به میان آید ، که هستی متذکره در برابر آن درقید تعیینات مربوط می گردد وآ ن حقیقت بمثابه یگانه حقیقت مطلق و کلی نیاز بزمان ومکان وتعیینات دیگر نخواهد داشت ، که این امر براساس تجربیات انسانی ورشد علوم ممکن نمی باشد ″ (بنیاد فلسفی جهان بینی وجامعه ازاد انسانی (4)

قبلا بیان نمودیم که هدف اساسی پندارگرایان از بکار بردن هستی چیست وازهستی شروع می کنند ومی خواهند چیزی اثبات کنند که نمی تواند موجودیت داشته باشد. واینک درین گفتار اخیر خود کاملا واضح نمودند که هدف شان جز بیان ″ ایده مطلق″ چیز دیگری نیست همچون دیگر ایدئالیستها ازواقعیت زمان ومکان کاملا انکار می نمایند . بیان این نکته که ″ هیچ چیز جز هستی کل ودرهستی کل ″ نمی تواند موجود باشد، ″ زمان ومکان هستی درخود هستی واقعیت می یابد″ ، ″ وخارج از آن هرنوع تعیینات بی مفهوم است ″ ، وبالاخره نتیجه راچنین بیان می کنند که″ هستی بمثابه یگانه واقعیت کل درزمان ومکان بوده نمی تواند ، بلکه زمان ومکان درهستی قرار دارند″ درین جا کاملا چهره کریح پندارگرایانه شان نمایان می گردد، اگر این مسئله راواضح تر بیان کنیم به چنین شکلی در می آید یعنی درجهان هیچ چیزی نمی تواند موجود باشد مگر اینکه تبلوری از″ هستی کل″ باشد ، یعنی مخلوق ذات باری ! وخود″ هستی کل″ که همان″ ایده مطلق″ است نه جوهر است نه عرض

نه درمکان است ونه درزمان، دارای هیچ گونه رنگ ، ابعاد ، حجم وغیره نمی باشد. بلکه تمام این ها دراوست واوست که خالق همه این ها می باشد! به خاطر اینکه همه طبیعت مخلوق اوست لذا او ″ نمی تواند درزمان ومکان باشد، بلکه زمان ومکان ″ دراو قراردارد واو ذات مافوق همه ای″ تعیینات″ است واگر کسی خارج ازاو هرنوع تعییناتی را بپذیرد به معنی ومفهوم ذات باری پی نبرده است . وحرکت زمان ومکان تصورات ذهنیست نمی تواند واقعیت داشته باشد! این بود تمام ایده وپندار آقایون.

درین جا گفته آقایون ، قوانین فیزیک را بخاطر ما میآوردکه از صوت وتلفن سخن می گوید، فیزیک میآموزد که صوت عبارت از یکسلسله ارتعاشاتیست که گوش وعصب ما ازان متاثر می شود ودرما احساس شنیدن تولید می کند وتلفن آلتیست که این ارتعاشات رااز مصافات دور با وسایل معینی بگوش ما میرساند که تمام این موضوعات درعلم امروز باثبات رسیده است . این ارتعاشات می تواند بدون حرکت باشد؟ ابدا، بلکه ارتعاشات مستلزم حرکت است وحرکت جز لاینفک وجود واقعی زمان ومکان ، اگر حرکت ، زمان ومکان تصور ذهن ماست ودرخارج از ″ هستی کل″ وجود ندارد چگونه با این اسباب ما درک صوت می کنیم . ما اعتقاد داریم که طبیعت ابدی متغییر است وموجودیت طبیعت یعنی زمان ومکان وماده بطور کلی برای ما واقعیت دارد . این مفهوم که زمان ومکان عینیست مسئله اساسی درک فلسفه مارکسیستی است فلسفه مارکسیستی معتقد است که زمان ومکان اشکال وجود ماده متحرک است ، زمان ومکان از یکسو وماده وحرکت از سوی دیگر بطور تفکیک ناپذیری به یکدیگر پیوسته اند ، این فلسفه ازین حقیقت واقعی که ماده متحرک همیشه فقط درزمان ومکان واقعی حرکت می کند ، رهسپاراست . یا بقول لنین:″ خارج اززمان بودن همانقدر باطل است که خارج ازمکان بودن″ درست همان طور که ماده بدون زمان ومکان نمی تواند وجودداشته باشد ، مکان وزمان هم نمی تواند جدا از ماده متحرک باشد و هیچ چیز خار ج اززمان ومکان نمی تواند موجودیت مادی داشته باشد″،″ مقصود ازدانش مکانیک اینست که نشان بدهد چگونه اجسام جای خود رادرفضابا″ زمان ″ تغییر

میدهد" ، " برای اینکه حرکت را کاملا نمایش بدهیم، باید مشخص کنیم جسم چگونه وضع خودرا با زمان تغییر میدهد یعنی جسم درکدام لحظه ها درهریک ازنقاط سیرش واقع میشود (41) "

تئوری نسبیت رابطه مستقیم وجدایی ناپذیر بین مکان وزمان را با یکدیگر وبین آنها بماده متحرک ثابت می کند. ونسبیت خاص وابستگی خاص زمانی ومکانی اشیاء را نسبت به سرعت حرکت آنها نشان می دهد ونسبیت عمومی نشان میدهد که خواص زمان ومکان وابسته بموجودیت اجرام مادی می باشد .

اساس تئوری نسبت اینست و ثابت می نماید که ماده واشکال هستی آن یعنی حرکت زمان ومکان همیشه با یکدیگر اند وثابت می کند که زمان ومکان جدا ومستقل از یکدیگر نمی تواند تغییر کند بلکه کاملا ومتقابلا با یکدیگروابسته اند وهردورا می توان یک امرواحد وجدایی ناپذیر دانست وزمان را بعنوان بعد چهارم درکنار سه بعد مکانی بشمار آورد.

حرکت رابطه مستقیم برحجم اشیاء درحال حرکت اثر می کند بهمین طریق بر نیروی فضا اثر دارد لذا حرکت اندازه ثانیه ها وهمزمانی پدیده هارا تغییر می دهد. واین نکته است که از نقطه نظر فیزیک ارتباط ناگسستنی اشکال مختلف ماده رااثبات می کند. به این ترتیب تئوری ماتریالیسم علمی درکشف رابطه ماده وزمان ومکان تحکیم می شود واین سخنان باثبات میرسد که زمان ومکان اشکال هستی ماده اند وعلم چیزی جز ماده درحال حرکت نیست وماده جز درزمان ومکان نمی تواند حرکت داشته باشد . یکی دیگر از امتیازات فوق العاده مهم بخش نخست فرضیه نسبیت اینست که ارتباط عمیق بین زمان ومکان وامواج الکترومغناطیس ازجمله نور بوجود آورد وازنظر قانون فیزیکی ازجمیع جهات امواج الکترو مغناطیسی است که باسرعت معین پخش می شود ، چون سرعت عبارت از راه طی شده توسط شعاع با جسم واحد زمان است چون نوسانات الکترو مغناطیسی از یکسو بازمان رابطه پیدامی کند وازسوی دیگر با مکان ازینروست که زمان ومکان دروحدت "زمان – مکان"

فرومیروند وازیکدیگر تفکیک ناپذیر اند وزیر بنای فیزیک را وحدت ″ زمان – مکان ″ تشکیل میدهد .

با آنهم پندار گرایان ما باپررویی تمام ادعا می کنند که ″ حقیقت مطلق وکلی نیاز بزمان ومکان ودیگر تعیینات نخواهد داشت ″ و ″ خارج از آن هرنوع تعیینات بی مفهوم است″ این همان گفته بوخنسکی است که می گوید: ″ ایده مطلق″ فاقد همه تعیینات است وازموجودیت زمان ومکان انکار نموده و ″ ایده مطلق″ را آفریدگار همه جهان بحساب می آورد ، اما پندار گرایان ما از هستی شروع می کنند وبه ″ ایده مطلق″ – نیستی- می رسند ، اما آنها این شهامت را ندارند مانند فیلسوف ″ هستی شناس″ (بوخنسکی) با کلام واضح وبنام خدا کار خود راشروع کنند ، بلکه با جملات وکلمات قصار از قبیل″ هستی درهستی″ ، ″ واقعیت کل″ وغیره خودرا به ″ ایده مطلق″ نزدیک می کنند فیلسوف یاد شده(بوخنسکی) می نویسد: ″ اگر فیلسوف به خدا برسد ، این رسیدن پس از سر گذشتگی ها ی دور ودراز درقلمرو هستی محدود دنیوی خواهد بود یک اشکال بسیار خاص که دراین زمینه وجود دارد ناشی ازاین حقیقت است که برای رسیدن به خدا دوراه وجوددارد راه مذهب وراه فلسفه″ (ی . م – بو خنسکی – مقدمه ای بر فلسفه- صفحه 135) وکمی بعد تر اهمیت خدا رابرای فیلسوف چنین بررسی می کنند ″ برای او (فیلسوف) خدا موضوع عشق واحترام نیست ، بلکه موضوع تفکر است . فیلسوف سعی می کند وباید سعی کند تاوجود خدا رادرک کند″ ونیز وضعیت خدا ، زمان ومکان را چنین ارزیابی می کند:″ خدا به ضرورت ماهیت خود، باید هستی ایده آلی داشته باشد وازینروست که ابدی وماوراء زمان ومکان نیز هست ″ (همانجا صفحه 143) حال پندار گرایان افغانی هم بخاطر درک وجود″ ایده مطلق″ اوراهستی ایدآلی می دانند وبدین سبب است که می گویند″ هستی بمثابه یگانه واقعیت کل درزمان ومکان بوده نمی تواند″ اورا ماوراء زمان ومکان می دانند ، از کلمات ″ هستی″ و″ واقعیت کل″ شروع می کنند وهدف اساسی شان همان گفته های بوخنسکی است که ″ ایده مطلق″ را ماوراء زمان ومکان می داند ، ازین طریق است که پندار گرایان ایجاد سردرگمی

می نمایند وبه همه کسانی که علاقه بر فلسفه دارند می آموزند که فلسفه را فقط برای این بیاموزند که ازطریق فلسفه راه رسیدن به ″ ایده مطلق″ را که خارج اززمان ومکان است پیدا کنند! بنظر ایشان فلسفه هیچ ربطی به علوم طبیعی واجتماعی ندارد وفقط وفقط قلمرو فلسفه ماوراء معقولات است. ممکن نویسندگان ″ بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزاد انسانی″ بگویند که ماهیچگاه نامی از″ ایده مطلق″ نبرده ایم وتکلیف فلسفه را همچنین تعیین نکرده ایم . اما آقایون هدف این اظهارات شما که ″ گوهرهستی کل″ ضرورت به نیستی ندارد یعنی ثابت ، ازلی ولایتغییراست و″ هستی بمثابه یگانه واقعیت کل درزمان ومکان بوده نمی تواند، بلکه زمان ومکان درهستی قرار دارند″ ومی گویید که وظیفه انسان اینست که درروند حرکی خود ″ هستی″ را شناسایی کند! چیست ؟ تمام این گفتار شما جز درراه بیان نمودن ″ ایده مطلق″ وتعیین وظیفه فلسفه برای شناخت ″ هستی″ یعنی ″ ایده مطلق″ چیز دیگری نیست. واین مسایل طرح شده شما چه فرقی با گفته آقای بوخنسکی دارد ″ خدا به ضرورت ماهیت خود، باید هستی ایده آلی داشته باشد وازاین روست که ابدی وماوراء زمان ومکان نیز هست ″ طوری که قبلا هم بیان نمودیم که این راه رسیدن شما به″ ایده مطلق″ درقالب ″ هستی شناسی″ تازگی ندارد ، بلکه تاریخ طولانی دارد چنانچه مقوله هستی را از زبان دورینگ بشما توضیح دادیم ونظریه انگلس را هم دران رابطه اظهار داشتیم اینک مسئله دیگری که دورینگ بیان می کند وانگلس آنرا تجزیه وتحلیل می نماید دراینجا نیز می آوریم دورینگ می نویسد:″ هستی جامع الجمیع یکی است ، درخود کفایی اش چیزی درکنار ومافوق خویش ندارد.... ″ (نقل از انتی دورینگ صفحه 41) موضوع ″ هستی جامع الجمیع″ دورینگ را انگلس بدین گونه تجزیه وتحلیل نموده است :″ مضحک تر از همه اینست که آقای دورینگ برای اینکه از مقوله هستی ، عدم وجود خدا را ثابت کند به برهان وجودی خدا متوسل می شود . واین استدلال چنین است: وقتی ماخدارا به اندیشه می آوریم اورا بصورت جامع الجمیع کمالات می دانیم ، هستی نیز به جمیع کمالات تعلق دارد، زیرا ذاتی که وجود ندارد ، ضرورتا ناکامل است. بنابر این باید وجود اورا جزء کمالات خدا

بدانیم . پس خدا بایدوجود داشته باشد . آقای دورینگ هم درست به همین گونه استنتاج می کند .″ حالا پندار گرایان هم جز این کاری ندارند ، طبیعت را مخلوق وجزءکمالات ذاتی که وجود ندارد حساب می کنند وآنرا ماوراء زمان ومکان بحساب می آورند ومی گویند که تعیین زمان ومکان برای او (″ ایده مطلق″) بر″ اساس تجربیات ورشد علوم ″ هم ممکن نیست! درین جاست که آقایون از علوم فاصله گرفته وحتی درنقطه مقابل علوم قرارمی گیرند ، زیرا که علوم طبیعی امروز کاملا برروی ماده متحرک متکی است واشکال هستی ماده را حرکت ، زمان ومکان می داند وثابت نموده چیزی که خارج اززمان ومکان باشد نمی تواند موجودیت داشته باشد قبلا قانون دوگانگی حرکت را بیان نمودیم که تمام علماء فیزیک – به این سر گیجی افتاده بودند که چرا حرکت دوگانه درمکانیک وجود داردانگلس بود که دوگانگی حرکت را با کمک دیالکتیک ازمیان برداشت . علوم می آموزند ″ برای ترجیح دادن یکی ازحالات حرکت بر حسب خواص اجسام یامفهوم حرکت دلیل خاصی وجود ندارد ، بلکه آنرا باید صفت مستقل (بدون دخالت خارجی) میدان متوالی ″ زمان ومکان″ بدانیم. مخصوصا قانون کلی جبر مارامجبور می کند که به″ میدان متوالی زمان – مکان ″ مختصات مستقل وحقیقی نسبت دهیم . ″ زمانیکه نیوتن قانون جاذبه عمومی را بدین ترتیب بیان نمود که ″ تمام چیز ها به نسبت مستقیم جرم وبه نسبت معکوس مجذور فاصله شان یکدیگر رابسوی خود می کشند″ فرمول عمومی جاذبه را بدین شکل می نویسد ($F=K.M_1M_2/r$)(درین جا جرم = M_1M_2 فاصله = r و K ضریب ثابت جاذبه است) .

معنی قانون نیوتن چیست ؟ معنی اش اینست که هرقدر جرم یکی از دو جسمی که بریکدیگر تاثیر می گذارند بزرگ شود نیروی جاذبه به همان اندازه بزرگ میشود مثلا اگر یکی از اجرام دوبرابر شود نیروی جاذبه دوبرابر میشود ، وهرگاه فاصله ای که آنها را از یکدیگر دور می کند زیاد یاکم شود نیروی جاذبه ، به تناسب مربعش زیاد یا کم می شود یعنی اگر فاصله سه بار کاهش یابد نیروی جاذبه نه برابر افزایش می یابد واگر فاصله سه برابر

افزایش یابد نیروی جاذبه نه برابر کاهش می یابد، اما می توان فاصله را بدون حرکت وحرکت را بدون سرعت درنظر گرفت؟ خیر ابدا ، اگرچنین می بود قانون نیوتن نمی توانست مفهومی پیداکند، هرجسم مادی درزمان ومکان با یک فاصله معینی حرکت می کند وقانون نیوتن هم ثابت می کند که کتله دوجسم درزمان ومکان معینی باهم تاثیر می گذارند وبدین لحاظ نیوتن اعلام نمود که ″ زمان ومکان مطلق″ است اما تئوری نسبیت استنباط تئوری نیوتن را برهم زد زیرا وقتی که نیوتن می گوید ″ زمان ومکان مطلق″ است دراینجا او بزمان ومکان جنبه مطلقیت می بخشد و اشتباه تئوری اش هم همین است و تئوری نسبیت رابطه نزدیک زمان ومکان را با حرکت اجسام مادی نشان داد ونشان داد که طول ودوام نه مطلق ونه مستقل از حرکت ماده است. این رابطه بااصطلاحات ریاضی چنین بیان می شود ، همه آنچیزی که ناظر انجام می دهد عبارت از ثبت اندازه های فاصل مکانی وادوار زمانی است که همیشه عینی ومستقل از نظر وجود دارد . امروز کاربرد موفقیت آمیز وکشفیات چشم گیر آن درعمل ، عینی بودن زمان ومکان را کاملا تائید می کند وتمام دستآورد های علوم وتکنالوژی مبتنی برروند های عینی می باشد که درزمان ومکان صورت می گیرد تثبیت گردیده است . فقط این دیدگاه درعمل صحیح است وکاربر د آن قابل استعمال می باشد.

از نظر فیزیک حرکت یک نقطه مادی که برای هیچ قوه خارجی اثر نکند یکنواخت ومستقیم الخط است درمیدان متوالی چهار مختص زمان – مکان طبق تئوری نسبیت خصوصی مسیر این حرکت یک خط مستقیم است انکار واقعی زمان ومکان وادعای محدود بودن جهان وامثال آنها ، تمام تعبیرات غلطی است که پندار گرایان ناسنجیده مرتکب می شوند . انگلس می نویسد : ″ جاودانی زمان ونامحدویت مکان از ابتداوبه معنی تحت الفظی کلام اینست ، از هیچ سمتی پایان ندارد، نه از طرف جلو وعقب ، نه از طرف بالا وپائین ونه از طرف چپ وراست ″ ، ″ به همین علت چون بی نهایت تضاد است ، پروسه جاری ونامحدود درزمان ومکان، رفع این تضاد بمثابه خاتمه بی نهایت است″ .(43)

ممکن که آقایون بازهم مدعی شوند که ما معتقد به پیشرفت علوم هستیم ، طوری که قبلا بیان نمودیم مکررا بیان می داریم که آقایون ، متکی اند به این گفته که " ما بعلوم پایه جهان بینی باورمندیم " شما رااز پنجه پندار گرایی نجات نمی دهد زیرا که شما اعتقاد دارید " هستی درزمان ومکان نبوده، بلکه زمان ومکان درهستی است" این خود بیانگر ایده های پندارگرایی است ومنکر شدن علوم ، زیرا یکی از نتایج اساسی فرضیه نسبیت خاص بیانگر ارتباط زمان ومکان است واثبات نموده است علاوه بر اینکه زمان ومکان با هم درارتباط اند، ازجمله اشکال هستی ماده اند وماده متحرک فقط می تواند درزمان ومکان حرکت نموده ودارای معنی ومفهوم باشد ، زمانی که انیشتین می گوید که هرجسم درحال حرکت دارای انرژی سینیتیک [×] می باشد کتله چنین جسمی بزرگتر از کتله (جرم) همان جسم درحال سکون است . مثلا کتله یک لیوان آب گرم بزرگتر ازکتله یک لیوان آب سر د است.آیا این حرکت جسم وبوجود آوردن انرژی میتواند خارج اززمان ومکان بررسی گردد؟

طبق اثبات قانون جاذبه نیوتن وفرضیه نسبیت انیشتین هرگاه جسمی درزمان ومکان نباشد نمی تواند موجودیت داشته باشد لذا هرشی که موجود است درزمان ومکان درحرکت است " هیچ نقطه ازعالم نیست که درآن وجود ماده محقق نباشد . مسئله اصلی اینست که فضا خود شکلی ازماده است. فضا جز درارتباط با ماده وجود ندارد ، بدون ماده فضا کلمه بی معنی است " اگر ماده بدون زمان باشد نه تنها فرمول فوق صادق نیست بلکه هیچگونه تجارب درعلوم ممکن نیست ، زمانی که ما از یک توپ آتش بار بفاصله دوری قرار می گیریم وتوپ آتشبار گلوله را فیر می کند ما اول نور آتشبار رامشاهده می کنیم بعد ازمدتی صدای فیر بگوش ما میرسد . اگر این ارتعاشات درزمان ومکان حرکت نکند به هیچ عنوان

× - انرژی سینیتک همان انرژی حرکی جسم میباشد و قدر مطلق آن $E_c = M_o v^2 / 2$ است ، قدر مطلق $E_o - m c^2$ انرژی پتانسیل یا انرژی ساکن جسم میباشد وقدر مطلق $E = mc^2$ عبارت از انرژی کلی جسم درحال حرکت است

نمی توان صدایی را شنید ویا اینکه سرعتش را محاسبه نمود ، علت اینکه می توان سرعت صوت را درهواااندازه گرفت اینست که ارتعاشات اصوات درزمان ومکان درحرکت است . لذا سرعت صوت درهوای جو نزدیک سطح زمین سیصد متر درثانیه می باشد اندازه گیری سرعت صوت خودبیانگر آنست که تمام اجسام مادی درزمان ومکان درحرکت اند .بخارج ازآن هرنوع تعیینات پوچ وبی معنی خواهد بود. طبق تشریح فوق دیده میشود که همیشه سرعت یانیروی جاذبه برحسب متر وسانتی متر فی واحد زمان سنجیده می شود ودرغیر اینصورت هیچگاه نمی توان صحبت از سرعت صوت یانیروی جاذبه نمود.

بنابر این علوم دلیلی بدست ما می دهد که ماده درزمان ومکان بوده وهمیشه متحرک است یعنی زمان مکان وحرکت اشکال هستی ماده اند . لنین می نویسد:" علوم طبیعی بطور مثبت تصدیق دارد که زمین درحالاتی زیست که نه انسان درآن بوده ونه هیچ نوع موجود زنده ای می توانسته درآن نشو ونما کند . ماده آلی پدیده ایست که بعد ها طی تکامل بسیار طولانی پدیدار شده است" . (44) برای معلومات بیشتر رجوع شود به نظریات کانت ولاپلاس درباره منظومه شمسی وپیدایش زمین که بعد ها توسط علوم مثبته این فرضیه ها تثبیت گردید بارجوع بـــــــه مطالعه علوم درمی یابیم همان قدری که ماده بدون حرکت بی مفهوم است همانقدر هم ماده بدون زمان ومکان بی مفهوم است . لذا ماده همیشه متحرک بوده وزمان معین جای معینی رااشغال می کند. اعتقاد مارکسیستها اینست که دنیا درحالت کنونی حاصل یکدسته تکامل کلی است یعنی نتیجه یک حرکت بطئی ومداوم است ، اینکه پس ازاثبات وجود ماده باید تشریح کنیم که " جهان جز ماده متحرک چیز دیگری نبوده این ماده متحرک نمی تواند جز درزمان ومکان حرکت کند " چیزی که خارج اززمان ومکان باشد نمی تواند وجود داشته باشد درصورت قبول خالقی خارج اززمان ومکان به ناچار متوسل شدن به ایدئالیسم عرفانی است درین صورت هرنوع بررسی علمی را باید کنار گذاشت ، تابتوان بوجود ذات باری که خارج اززمان ومکان باشد قائل شد . چیزی که دریک لحظه وجود نداشته باشد وخارج ازمکان هم باشد بدان مفهومست که درهیچ جا نیست ونمی تواند وجود داشته باشد. زمانی که انیشتین تئوری نسبیت را مطرح نمود نوشت

که ″ اجرام زمان – مکان را ضم می کند ونیروی جاذبه یعنی وزن ظاهرمیشود″ بعدا فیزیکدان ها که متوجه این نکته شدند گفتند که ″ بهتر است به این بخش از تئوری انیشتین نام نسبیت عمیم ندهیم بلکه آنرا فرضیه جاذبه یا تئوری زمان – مکان بنامیم اشاره به این هم ضروریست که ″ زمان – مکان″ به معنی ″ نوع وجودی ماده″ هم حقیقتیست مطلق وازهرنقطه نظر با فیزیک مدرن همآهنگ می باشد باتوجه باسلوب اساسی نسبیت عمیم به این نتیجه می رسیم که تعبیر دستگاه ″ رادع جاذبه″ امریست محال ، می توان پرده حاجبی دربرابرهر چیز ساخت ولی تهیه سپری برضد زمان – مکان از ممتنعات می باشد″(45)

قابلیت تبدیل شدن حوزه جاذبه به چیز دیگری مارا به این نتیجه می رساند که این حوزه ازیکسو با ″ زمان – مکان″ × وزمان ومکان ارتباط عمیق دارد واز سوی دیگر با ماده متداول مربوط می شود. تجربیات فیزیکی مارا یاری می کند که نظریه دقیق تر وکاملتری راجع به زمان ومکان ماده متحرک داشته باشیم واین پندارگرایان اند که به علم پشت کرده اند، وبه همین علت هم هست که نمی توانند درباره ماده متحرک زمان ومکان درست برداشت کنند دوچار سردرگمی شده ومی خواهند با دست انداختن بقلمرو ماوراءالطبیعت یکباره خود را ازهمه مشکلات برهانند وپندار گرایان این نکته را بخوبی درک کرده اند که″ فلسفه کلاسیک ″ باید میدان را خالی کرده لفاظی فلسفه را بزودی درمقابل متود های دقیق علمی دفن کند اگر به مسائل فوق دقیق شده باشیم می بینیم که بنبان گزاران مارکسیسم برای اولین بار اعلام نمودند که ماده بدون حرکت همانقدر بی مفهوم است ، که ماده بدون زمان ومکان وبتمام معنی معتقد به این تئوری بودند اما سالهای بعد توسط فیزیک این نظریه به اثبات رسید وتوسط فیزیک جدید رابطه عمیق میان زمان ومکان وحرکت نشان داده شد وسرانجام این مفهوم که ماده جاودانه وبی نهایت درزمان ومکان است مفهوم بسیار مهم دیگر فلسفه علمی گردید وسنگ زیر بنای فیزیک را تشکیل داده است

- ″ زمان – مکان ″ به معنی وحدت زمان و مکان است .

جامعه طبقاتی وموقعیت اجتماعی زن

ایدئولوگهای بورژوازی نظریه های گوناگون درباره اساس موقعیت اجتماعی زنان نسبت به مردان وجامعه طرح کردند وهرروز با بوق وکرنا از آزادی ، برابری ، مساوات، خاصتا آزادی زنان صحبت می کنند . آیا طوری که امروز مسایل را بورژوازی طرح می کند زنان به آزادی رسیده اند وازبابت حقوق اجتماعی با مردان برابراند؟

برای اینکه موضوع را ازنظر علمی بتوانیم پیگیری کنیم مختصرا نظری به گذشته میاندازیم وازین طریق است که می توانیم نابرابری زن ومرد را درتمام ادوار جوامع طبقاتی وخاصتا سرمایداری بر ملا سازیم ودرغیر اینصورت نمی توان به نتایج صحیح وعلمی دست رسی پیدا کرد.

درمراحل اولیه جامعه استفاده ازمنابع تولیدی بشکل گروهی بود وغذا همه روزه جمعآوری می شد وروزانه هم تقسیم می گردید گروهی اززن ومردوفرزند متشکل بود نه واحد تولیدی بود ونه هم واحدی جهت انجام کارخانگی، مالکیتی هم دراینزمان نداشتند. دراینزمان خانواده ای هم وجود نداشت وخانواده کوچک ازخانواده بزرگ جدا نگشته بود.

این زندگی درآنزمان بشکل زندگی اشتراکی بود وکار برای کل جامعه انجام می گرفت نه برای فرد منفرد، این گروه را انگلس تیره می نامد. دراینجا قابل یادآوری است که انگلس تنها اولین کسی بود که ازدید گاه مادی درباره روابط زن ومرد درجامعه برخورد نموده است واومعتقد است که موقعیت زنان درجوامع واعصار مختلف بسته بروابط اقتصادی سیاسی حاکم بر این جوامع متفاوت است وتاکنون این برداشت ازموقعیت اجتماعی زنان درجامعه صادق است.

درمراحل اولیه زندگی اشتراکی علت اینکه کارتولیدی مرد وکارخانگی زن ازاهمیت اجتماعی مساوی برخوردارربود. نتیجه اش درفقدان مالکیت خصوصی نهفته بود، درین دوره مردان وزنان برای معیشت تولید می نمودند وتمام این تولید از یک نوع بود .. تولید برای مصرف.

دردوره نیمه وحشی گری وشروع دوره تمدن قبایل که دستجات طبیعی وخانوادگی باشند وجود ندارد درین زمان طبقه بعنوان طبقه زیردست وجودندارد ، زن ومرد هیچکدام مقهور مادی یکدیگر نیستند . گرچه ازاین زمان جنگ وجوددارد اما کسی اسیر نمی شود . درجریان جنگ یک قبیله ممکن ازمیان برورداما بطور دائمی اسیر ویا باجگزار قبیله دیگر نمی شد . درین دوره همه جا جمعیت کم است ، تربیت مواشی وتشکیل گله های حیوانات اهلی شروع میشود ، زمانی که اهلی کردن حیوانات شروع شد درآنزمان نیاز بکار بدنی اهمیت فراوانی پیداکرد آنگاه بود که گرفتن اسیر وبه زیر دست آوردن طبقه ای اهمیت فراوان پیداکرد، درهمین مرحله بود که زنان به همسران زیر دست تبدیل می شوند وبه عنوان اموال خصوصی قلمداد می گردد" پایه مادی تبدیل موقعیت زنان ازاعضاء برابر جامعه به همسران زیردست درتوسعه منابع تولیدی باارزش بعنوان اموال خصوصی که با اهلی کردن حیوانات آغاز شد نهفته است".

بعد ازاینکه دوره مادرسالاری به پایان خود رسید ودوره پدر سالاری شروع شد، با شروع دوران پدر سالاری زن تبدیل شد به ملک مطلق مرد، مرد دیگر زن را به عنوان یک شی جنسی قلمداد می کرد ازاوکار می کشید وتابامروز هم مالکیت خود رابرزن بطور مستمر نگهداشته است . قدرت زن سلب می شود با آنهم یک زن متمدن بمراتب هم مقامش کمتر ازیک زن دوره نیمه وحشی است، زمانی که دوره چوپانی پیدا شد، تمام حقوق اجتماعی زن بتدریج ازبین می رود، زن فقط حافظ اموال خصوصی مرد درخانه قلمداد می گردد ووظیفه اش تولید بچه وکار خانگی است ازآنزمان تابحال زن نتوانسته که خودرا ازاین اسارت خلاص کند.

امروز درکشورهای " متمدن" صحبت از احترامات زن است .اما این احترامات فقط شکل ظاهری را دارا است. در" متمدن" ترین ممالک مردوزن ازحقوق اجتماعی برابر برخوردار نیستند، فاشیسم رسما زیر این احترامات ظاهری می زند . زمانی که مالکیت خصوصی رشد می یابد اساس اقتصاد سیاسی تیره را درهم می ریزد ازاین ببعد اموال بتملک خصوصی مردان درآمد : با درهم ریختن مناسبات اقتصادی تیره تشکیل خانواده اهمیت پیدامی کند.

زمانی که مالکیت خصوصی آغاز شد همانطور که روابط اقتصادی رابرهم زد روابط بین زن ومردرا تغییر داد. " با تقسیم کار که درآن همه ای این تناقضات موجوداست وخود باز برتقسیم کار خود رو درخانواده وتقسیم جامعه به خانواده های جداگانه متضاد بایکدیگر استوار است، درعین حال توزیع ، آنهم توزیع نابرابر کار وفرآورده های آن، چه کمی وچه کیفی ، پس مالکیت بوجود می آید که نطفه نخستین شکلش درخانواده جایکه زن وفرزندان بردگان مردند ،می باشد .برد ه داری درخانواده که مسلما هنوز بسیار نارس ونهفته است ، نخستین مالکیت است." (46) زمانیکه تولید مصرف تحت تاثیر تولید مبادله ای قرار می گیرد ، درآنزمان زنان دیگر برای شوهران شان کارمی کنند ونه برای کل جامعه زمانی که مالکیت خصوصی بروز کرد ، مردکه مالك محسوب میشددرخانه حاکم گردید وزن دیگر کسانی که فاقد مالکیت بودند موظف شدند تا ازاموال زیادی روسا مراقبت کنند دراین زمان کارزن ضروری بود اما ازنظر کار اجتماعی شکل پست تر راداشت وزن به یک پرستار تبدیل گردید" همین که کار آغاز به تقسیم شدن می کند، هرکس دایره معین محدودی از فعالیت دارد که باو تحمیل می شود واو می تواند از آن پا بیرون نهد" . (47)

زمانی که دوره کشاورزی ودامداری ترقی می کند ، آنگاه مردان بجای ترک زنان بجستجوی شکار ، به کشت وکار دامپروری پرداختند ودرآنزمان درخانه نزد زنان هم بودند وتدریجا سلطه خود رابر زنان تحمیل کردند ومحور اساسی زندگی اجتماعی گردیدند شکل خانواده بکلی تغییر می کند . شوهر دیگر درخانه زن زندگی نمی کند بلکه بر عکس زن درخانه شوهرزندگی می کند ووابسته خانوار مرد بشمار میآید وزمانی که کار کشاورزی ودامداری گسترش پیدامی کند ضرورت به نیروی انسانی زیاد میشود ازیکطرف اسیر گرفتن وازطرف دیگر وسعت گرفتن خانواده لازم آمد. درنتیجه خانواده از یکسو وسیله نگهداری فرزندان بالغ خود ، وازسوی دیگر باید درخانه می بود کارش آشپزی ، تولید وتربیه اطفال بود . درآنزمان جامعه طبقاتی متمایل به اجتماعی کردن کار مردان وخانگی کردن کارزنان گردید وبه طبقات حاکمه امکان داد تازنانرا پرستارمردان بشمار آورند.

زمانی که طبقات درجوامع پا گرفت به فکر این شدند تاسازمانی رابوجود آورند که حامی منافع شان باشد بدین ترتیب دولت های که حامی منافع طبقه حاکمه باشد شکل می گیرد، این دولتها قوانینی طرح نمودند که طبقات زیرستم بناچار ازآن پیروی کند ومنافع طبقات حاکمه تثبیت گردید، با طرح نمودن این قانون اسارت باری که بالای کل طبقات زیرستم طرح شد دررابطه با زنان جامعه قوانین ومقررات غیر عادلانه تری طرح گردید.

دراینجا روی نوشته نویسندگان " بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزاد انسانی" دررابطه با زنان مکث می کنیم:" بر محور این دوجهت شکل متفاوت و ذاتا همآهنگ ، درطول زندگی اجتماعی انسان، یک سلسله اختلافات وناهمآهنگی های اجتماعی نیزپدید آمده، که ماعلل اصلی آنرا می توانیم درنارسایی تطابقی زن ومرد درکار زندگی دوگانه ، کمی تجارب وآگاهی انسان وقرار دادهای موضوعه آن جستجو کنیم، بعبارت دیگر بروز یک سلسله اختلافات ونارسایی های اجتماعی دررابطه با زن ومرد دارای بنیاد ذاتی نبوده بلکه دراثر عدم درک وساده اندیشی انسان بمیان آمده است وبجای همآهنگی طبیعی وتعادل واقعی بین زن ومرد ، نوعی همآهنگی وتعادل مصنوعی که درواقع استبداد مردبرزن و یازن برمرد می باشد نشسته است ... برای برقراری مناسب ترین وطبیعی ترین نظم وهمآهنگی دراجتماع لازم است، تارابطه بین زن ومرد اصلاح گردد. بهترین رابطه همگون وقرارداد های سالم جهت حفظ این روابط همگون درعرصه های اساسی اجتماعی انسان برقرار شود" (بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزاد انسانی" – صفحات 29 – 30)

طوری که قبلا ریشه یابی نمودیم که ستم مرد برزن منشاء طبقاتی ومادی دارد وزنان کاملا ازنگاه اقتصادی وابسته بمردان بود وجز کارخانه وتربیه اطفال دیگر کاری ندارد ، اما نویسندگان " بنیاد فلسفی جهان ... " این ستم طبقاتی را تاسرحد یک سلسله اختلافا ت ونزاعها پائین میآورد ومعتقد اند که این ستم بخاطر ساده اندیشیدن انسان بوجود آمده وپایه بنیادی ندارد، می توان این نارسایی را ازطریق اصلاح قانون خانوادگی ازمیان برداشت . آنها معتقد اند که " درطول زندگی اجتماعی یک سلسله اختلافات ناهمگونی های اجتماعی نیز

پدید آمده که عامل اصلی آنرا می توان درنارساییهای تطابقی زن ومرد درکانون خانوادگی جستجو کنیم ″ بلی آقایون واقعا با این طرح خود پاداشی از بورژوازی کسب می کنید ، زیرا زنانی که هنوز درجامعه افغانستان ازکوچکترین آگاهی سیاسی برخوردار نیستند شما با این طرح می توانیدآنها را قانع ساخته ومدت مدیدی زیر بارستم قرارداده وبدین طریق مبارزات طبقاتی را مدتی بنفع اربابان خود عقب زنید . واین که می گویید که این نابرابری بین زن ومرد ″ دراثرعدم درک وساده اندیشی انسان بمیان آمده″ ومی خواهید که نابرابری بین زن ومرد را درجامعه از طریق موعظه ″ برای برقراری مناسبترین وطبیعی ترین نظم وهمآهنگی دراجتماع لازم است تارابطه بین زن ومرد اصلاح گردد″ وازاین طریق ″ بهترین روابط همگون وقراردادهای سالم بین زن ومرد ″ برقرار کنید . آقایون این برهان تان ازچاچوب استدلال مذهبیون فراتر نمیرودکه می گوید: ″ من هم بوضوح بینظمی ها ونابسامانی های درروابط خانوادگی مشاهده می کنم ومعتقد م که باید اصلاحات اساسی دراین زمینه بوجود آید ″ (48) دراینجابوضوح معلوم میشود که شما این مسایل راا از آقای مطهری وام گرفته اید ، چیز تازه ای نیست که شما ارائه می کنید مطهری هم مانند شما معتقد است که نابرابری درکانون خانواده مشاهده میشود ، اما باید ازطریق موعظه ونصیحت این نابرابری رابه برابری تبدیل نمود چونکه″ اجتماع خانوادگی اجتماعی است طبیعی وقراردادی″ (49) به این طریق اجتماع خانوادگی را مطهری قرارداد های طبیعی قلمداد می کند ومعتقد است که دراثر این روند طبیعی یعنی نزاعها و نارسایی ها بوجود آمده که میشود آنرا اصلاح نمود. وشما هم گفتار مطهری را موعظه می کنید واعتقاد دارید که این نابرابری منشاء بنیادی ندارد ، بلکه دراثر ساده اندیشی این اختلافات ونزاعها بوجود آمده است که می شود آنرا اصلاح کرد . دراینجا می خواهید طوری وانمود کنید که این″ قراردادی!″ که فعلا درجامعه وخاصتا میان زن ومرد حکمفرماست قراردادی طبیعی بوده منتها بعضی مردم ساده اندیش ازین قرار داد سرپیچی نموده ونابرابری رادراجتماع خانوادگی بوجود آورده وفقط ازطریق نصیحت می شود قانون خانوادگی رابرابر ساخت ! آقایون این نکته را درک نکردید که درجامعه طبقاتی

برابری همان نابرابری است . نمی شود که برابری را از طریق موعظه همچون سقراط بوجود آورد.

م – ل ها معتقد اند که زن اولین قربانی استعمار است ونخستین بیداد گری طبقات با ستم مردبر زن همزمانست وفقط یک راه برای آزادی زنان میسر است ، آن اینکه سطح آگاهی سیاسی زنان بالا رود ودوشادوش مردان درکار تولیدی اجتماعی شرکت نموده ومبارزه طبقاتی را یگانه راه نجات خویش بدانند وبمبارزه علیه طبقات حاکمه برخاسته وتحت رهبری پرولتاریا وحزب آهنین آن جامعه کهن را سرنگون نمایند وتاجای تحت رهبری پیش روند که بتمام ستم پایان دهند. ولی هیچ شکل سیاسی مبارزه درراه آزادی زنان را تضمین نخواهد کرد مگر آنکه خواهان تغییر بنیادی درشیوه تولید روابط درون جامعه باشد ، و قدرت سیاسی واقتصادی را ازدست مالکین وسرمایه داران استثمار گرکه زن رانیز جزئی ازتملکات خود میدانند ، گرفته واز طبقه تحت ستم وزنجیری که اکثریت زحمتکشان جامعه راتشکیل میدهد نمایندگی نماید ، بنا ″ وظیفه ما تبدیل سیاست به مقوله ایست که هرزن زحمتکش بتواند درآن سهمی داشته باشد″ آقایون بدون اینکه صحبتی از تغییر بنیادی درجامعه داشته باشند ، عمدا وعلنا تغییر بنیادی را نادیده میگیرند ومی گویند که نابرابری بین زن ومرد منشاء بنیادی ندارد ومیخواهند که زنان را متوجه برابری ظاهری کنند، بنظر ایشان برابری ظاهری یعنی عدالت اجتماعی ، به این نکته اصلا پی نبرده اند که هرگاه طبقات تحت ستم وخاصتا زنان درجامعه از استقلال بهره مند شوند درراه بدست آوردن گام برمیدارند. دراینجااست که ایدئولوگهای بورژوازی برای سالم سازی اجتماع فقط وفقط سالم ساختن نظم خانوادگی را موعظه می کنند ومعتقد اند که هرگاه اگر بتوانند اجتماع خانوادگی را سالم بسازند تااینکه زن ومرد(درجامعه که اساسش بر ستم طبقاتی استوار است) حقوق یکدیگر رابرسمیت بشناسند ! ازین طریق می توان جامعه را اصلاح کرد ، واین ترفندی است که میخواهند اذهان زحمتکشان را ازمبارزه طبقاتی منحرف سازند. حال دیگر چرندیات پندارگرایان افغانی ! رابررسی کنیم. آنها معتقد اند که : ″ تاریخ اختلافات : تضاد

ها وبرخورد های خونین وکشنده ای بین هسته های اساسی قوم ها ، طایفه ها، قبیله وسایر شکل بندی های اجتماعی بوده است، زیرا انسان نتوانسته بود باهمان شناختهای سطحی وابتدائی تجارب قلیلش دربین دوجهت اصلی این هسته های اساسی درخاص بین هسته های متذکره در کلیت ساحات جامعه پیوند ارگانیک اجتماعی وهمآهنگی واقعی ومطلوب برقرار نمایند.

همآهنگی واقعی دربین زن ومرد ، که دوجهت اصلی واساسی کانون خانواده را تشکیل میدهد هنگامی بصورت طبیعی ومناسب بوجود آمده می تواند ، که درآن کانون طبیعی آزادی ممکن وواقعی برمبنای شخصیت تاریخی اجتماعی جانبین بوجود آید وزندگی طبیعی وواقعی براساس سهم گیری فعال ، مشورت های لازم ومشارکت مستقیم هردوعنصر درپراتیک اجتماعی جریان پیدا کند، این آزادی واقعی وهمآهنگی سالم زمانی ممکنست ، که دوشخصیت متذکره قدرت توانمندی استقرار حفظ آنرا داشته باشند.... برای سالم سازی اجتماعی باید ازدوجهت اساسی اقدام گردد ازطریق سالم ساختن خانواده درخاص وازطریق سالم سازی اجتماع درعام ، یعنی هم باید محیط محدود اجتماع کوچک خانواده اصلاح ومنطقی شود وهم محیط وسیع اجتماع بزرگ دارای روابط وقانونمندی های گسترده اصلاح گردد، این عمل بصورت مکانیکی مصنوعی وشتاب زده تحقق پیداکرده نمی تواند، بلکه درپروسه زندگی طبیعی وواقعی دراجتماع بانقش فعال، مثبت وآگاهانه آن انجام پذبر می باشد. کانون گرم خانواده وقتی سالم سازی شده می تواند ویا اصلاح واقعی می گردد که دربین دوجهت اصلی واساسی آن یعنی زن ومرد توازن ، برابری وهمآهنگی ممکن ولازمه درعرصه های مختلف زندگی اجتماعی پدید آید ، این برابری وهمآهنگی واقعی بطوری... جهشی بوجود آمده نمی تواند، بلکه نیاز مبرم بوقت کافی ، کارخستگی ناپذیر وآگاهی لازم دارد، زن باید باتلاش وکوشش زیاد وعمیق ، عشق وعلاقه فراوان درتمام عرصه های زندگی اجتماعی شرکت جوید ودربستر واقعی زندگی طبیعی کار تولیدی وفعالیتهای فکری متنوع وعقب مانی تاریخی خود راجبران کند ومرد هم باید این حق طبیعی

وسالم زن را بادرنظرداشت شرایط وموقعیت های تاریخی - اجتماعی مختلف برسمیت بشناسد" (بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزاد انسانی صفحات 30 -32)

این بود تمام اهداف ونظرات پندار گرایان دررابطه بین زن ومرد دراجتماع. آقایون میگویند" انسان نتوانسته بود باهمان شناخت سطحی وابتدائی وتجارب قلیلش دربین دوجهت اصلی این هسته ها درخاص و دربین هسته های متذکره درکلیت " روابط درست اجتماعی برقرار نماید ازاین بیان آنان این نتیجه بدست می آید که روابط بین زن ومرد طبیعی وقرار دادی است (خانواده از ابتدا وجود داشت وتاانتها هم وجود خواهد داشت) درابتدا که ، انسان جاهل بود این روابط را برهم زد. حال که شرایط تمدن است می توان آنرا دوباره اصلاح کرد وضرورت به ریشه یابی بنیادی ندارد ! هدف آقایون از کلمه خاص وکلیت همانا اجتماع خانواده وجامعه است ، بنظر ایشان می توان از طریق اصلاح خانواده جامعه را اصلاح نمود .! آنهم مطابق به هرکدام ازشرایط وموقعیت های تاریخی - اجتماعی مختلف.

از تمام بررسی های آقایون این نتیجه بدست می آید که نابرابری خانوادگی نابرابری اقتصادی – اجتماعی را بوجود آورده است ، هرگاه بتوانند محیط خانوادگی رااصلاح کنند ومرد رابتوانند قانع سازند تاحقوق زن را برسمیت بشناسد آنگاه نابرابری ازجامعه رخت بر می بندد وآزادی واقعی درجامعه حکمفرما می گردد! روی همین مطلب است که تمام تضادها ونبردهای طبقاتی را بسرحد اختلاف ونزاعها پائین می آورند وحتی حاضر نیستند که یک کلمه راجع بطبقات ومبارزه طبقاتی بشنوند چه رسد به اینکه بگویند . همین جاست که نمی توانند دید درستی ازتاریخ داشته باشند ونمی توانند بدانند، زمانیکه درجامعه مالکیت خصوصی بوجود آمد جامعه طبقاتی متمایل به اجتماعی کردن کارمردان وخانگی کردن کار زنان گردید وهمین نکته مادی بود که بطبقات حاکمه این امکان راداد تازنان را پرستار مردان سازد وهمین نکته بود که معنی ومفهوم زنان وفرزندان را تغییر داد آنانرا تبدیل بوارثین خصوصی یا کارگران تابع زیر دست کرد ، وبرای زنان کار مجدد (تولید مثل) نظیر کارتولید محسوب شد وازکار اجتماعی بکار خصوصی تغییر ماهیت داد . " زنان اکنون

وارثین مردان را برای تصاحب اموال وموقعیت اجتماعی بدنیا می آورند" زمانیکه زن درخانه برای مصرف ومرد درکار تولیدی اجتماعی برای مبادله شرکت می کند آنگاه است که زن ملک خصوصی مرد بشمار رفته وتسلط مرد برزن بیشتر می گردد نظامهای حقوقی ودیگر جنبه ایدئولوژیی که توسط طبقه حاکمه بوجود می آید درروابط زن ومرد تاثیر فراوان دارد. مردان را افراد بالغ اجتماع وزنان را پرستار خانگی بشمار می آورد.

چون مردان بطور جمعی ومستقیم تر اززنان استثمار می شوند، بهمین علت است که این وضعیت اسفناک به آنها امکان می دهد تا دست بمقاومت زنند ، حوزه فعالیت زن ومسئولیت عمده او محدود درآشپزی ونگهداری اطفال است که بیش ازمیزان معیشت نه مایملک ابزار ونه تولید کننده است ، واین جامعه طبقاتی از نظر سازمانی سطحی است ، به این خاطر است که کمتر می توانند منشاء تحول اجتماعی گردند. این وضعیت پیآمدی چندی رابدنبال می آورد " اول زنان به پائین ترین سطح نظام حاکم ومحکوم تنزل می با بند. دوم زنان بخاطر منزوی شدن ومحروم ماندن از کاراجتماعی می توانند به عنوان نیروی محافظه کار مورد استفاده قرار گیرند" زن نیروییست که به اثر ارزشهای طبقه حاکمه تنها نگران نگهدار ی خانواده، خانه وفرزندان است وخانواده تنها نهادیست که نسل آینده کارگران را برعهده دارد. این کارزنان از نظر طبقه حاکمه ضروریست وزنان باید که این کار را بدون هیچگونه پاداشی انجام دهند.

" سرمایداری مدرن این الگوی استثمار کارخانگی زنان را حفظ کرده ، اما از آغاز صنعتی شدن ، زنان نیز بطور قابل توجهی بکار عمومی یا مزد بگیر اشتغال یافتند. انجام کاری که سرمایداری بر دوش خانواده نهاده اجتماع مسئولیت زن محسوب می شود. مسئولیت خانه ، یکی از پایه های مادی موانع موجود درمقابل کاراجتماعی زنان بحساب می آید ، واین موانع آنها را درموقعیتی قرار می دهد که درنیروی کارعمومی به نسبت مردان بیشتر استثمار شوند." درینجا کاملا مشخص می شود که ستم طبقاتی بردوش زنان چه منشاء وماهیتی دارد طوریکه ازمسایل فوق واضحست دولتهای که حامی منافع طبقه استثمار گراست قوانین ومقرراتی راطرح ریزی میکنند که ستم مرد برزن را بطور قانونی تآئید نموده

وزن را فقط به پرورش نسل های آینده که کارگران باشد می گمارد همین نظامهای حقوقی دولت وجنبه های ایدئولوژیک شان که تفاوت زن ومرد را ازلحاظ تولید، بتفاوت های ارزش آنها تبدیل می کند وازین طریق بطورقانونی زن را زیر ستم مرد می آورد . نویسندگان" بنیاد فلسفی جهان بینی..." هم امروز غیر اینرا نمی کنند وبه ایدئولوگهای بورژوایی تبدیل گردیده اند، که بنظر آنها کانون خانوادگی سالم " هنگامی بصورت طبیعی ومناسب بوجود آمده می تواند که درآن کانون طبیعی آزادی ممکن وواقعی برمبنای شخصیت تاریخی واجتماعی جانبین بوجود آید" . آنهم این برابری وآزادی ازطریق " سهمگیری مشورت های لازم! " آنهااین نکته رادرک نکردند یابهتر بگوئیم نمییخواهند درک کنند که سرمایداری الگوی استثمار است وکار خانگی زنان را حفظ نموده است وتازمانیکه سرمایداری درجامعه حکمروائی داشته باشد به هیچ عنون نمی توان نابرابری بین زن ومرد را ازمیان برد، زیرا کاری که سرمایداری بر دوش زنان گذاشته مسئولیت اجتماعی شان محسوب می شود واین مسئولیتی که سرمایداری بر دوش زنان گذاشته سبب شده که زن نسبت بمرد زیاد ترمورد استثمار قرارگیرد. مارکس این را مدلل ساخته است که چگونه " صنایع بزرگ بانقش تعیین کننده که برای زنان وافراد جوان وکودکان درخارج از چهار دیواری خانه ، درپروسه اجتماعی تولید قایل میشود ، پایه اقتصادی جدید را برای شکل عالیتری ازخانواده وروابط بین زن ومرد بوجود میآورد."(50) امکان استثمار بیشتر زنان درنیروی کار مزد بگیر درجامعه سرمایداری که زنان را ازچهار دیوار خانه به پروسه اجتماعی می کشاند به این منظوراست که زنان درگذشته ازکار اجتماعی کنار زده شده بودند وحالا بهترین نیروی کار ارزان محسوب می شوند، اما درپهلوی آن قوانین خانوادگی که مرد نقش حاکم رادارد حفظ می نماید، چون درگذشته زنان بکار های خانواده و پرورش اطفال گمارده شده بودند وحوزه فعالیت زن درجامعه بمحیط خانه اختصاص داده شده ، زنان نه مالک ابزار اند ونه هم تولید کننده ، این وسیله ای شد که زنان دردستگاه حاکمه به سطح پائین تر نسبت بمردان تنزل کنند ونیز زنان بخاطر اینکه منزوی از کار اجتماعی شده بعنوان نیروی محافظه کار مورد استفاده طبقه حاکمه قرار می گیرند. چون

فقط وظیفه زن پرورش نسل آینده کارگران یعنی تولید وپرورش دادن آن، این کار از نظر طبقه حاکمه اهمیت فراوان دارد وکاری ضروری محسوب می شود.

استثمارتنها منشاء جنسی ونژادی نداشته بلکه ریشه درسیستم طبقاتی شیوه تولید جامعه دارد ، تاوقتیکه این پدیده بصورت درست وعلمی حل نگردیده باشد، پیشرفت با مانع برخواهد خورد وآزادی زن هم میسر نیست، وباوارد شدن زنان درصحنه کار تولیدی ، رهایی آنها وترقی جامعه هرچه بیشتر ضمانت می گردد ، زیرا مادامیکه نیمی از افراد جامعه دریک نوع زندان مخفی وتحت ظلم نگهداشته شوند ممکن نخواهد بود ملتی به پیش برود قدم اساسی برانداختن مالکیت خصوصی برزمین ، کارگاهها وکارخانه ها می باشد اینست وتنها همین است که را ه آزادی کامل وواقعی زن راباز می نماید ما اعتقاد داریم ، برای اینکه زن آزادی خودرابدست آورد وبرابر بامرد شود باید که اقتصاد همگانی شود زنان بطور کامل درکارتولیدی همگانی شرکت کنند . وتازمانیکه اوضاع مادی تغییر نکند یا بعبارت دیگر تغییر بنیادی درجامعه بوجود نیاید زنان درقید این اسارت بوده وخواهند بود بعقیده فیلسوفان پندارگرا فقط آزادی زن یعنی بیرون آمدن ازخانه و یابعبارت دیگر نپوشیدن چادری درحالیکه اسارت زن مربوط است به ستم طبقاتی درجامعه وتازمانیکه ستم طبقاتی ریشه کن نشده باشد ، زن نمی تواند ازحقوق مساوی بامرد برخوردارشود ، ریشه کن کردن ستم طبقاتی فقط ازطریق مبارزه طبقاتی وخستگی ناپذیر وهمآهنگ نمودن مبارزات سیاسی مردان وزنان جامعه درتحت رهبری حزب پیشآهنگ پرولتاریا امکان پذیراست ، زیرا که زن نخستین موجود بشری بود که مزه اسیر بودن را چشید واز آغاز ستم زدگی سرنوشت زن وکارگران یکی بود وفقط ازراه مبارزه طبقاتی می توان به ستم زدگی پایان داد و حقوق برابر زن ومرد رادرجامعه مستقر نمود . روابط زن ومرد درجامعه کاملا منوط ومربوط به روابط تولیدی است ، ازروی روابط تولیدی می توان روابط بین زن ومرد را شناخت وبرعکس . تاوقتیکه " زن قربانی بازیچه کامجویی باشد ، شاهد انحطاط بی حد برای مرد هستیم" اززمانی که پول به میل صاحب خود مبدل به تمام اجناس وحتی بزنان خوش رو وغلامان تبدیل شود ازین به بعد زن وغلام مالی است یعنی می توان آنرا خرید، زمانی که

ازدواج بمعنی ″ زن گرفتن″ برای مرد مطرح است ودرتمام جوامع طبقاتی مرد بعنوان مشتری یا خریداری تلقی می گردد وزن دربرابر او نوعی کالا وانمود شده است (این یکی ار اصول اساسی جامعه طبقاتی است) این مسائل تاثیرات روانی بسیار زیاد روی زن ومرد می گذارد، مرد را بآقا ومالك زن تبدیل می کند وزن را به فرمانبردار وبنده مرد مبدل میسازد و خاصتا درجامعه افغانستان که سرنوشت پسر ودختر را پدر تعیین می کند . وخاصتا دختران که هیچگونه حق دخالت درزندگی راندارند، پدر مالك وآقا است ، همیشه ″ خیر ومصلحت ″ فرزندان خود رامی خواهد ! تااینکه بتواند دختر صغیر را به مرد صد ساله به مبلغ هنگفتی بفروشد . زن این جوامع بطور دائم یك حالت اسارت مانند کنیزی مخفی پیدامی کند . زمانی که صنعت رشد می نماید وسرمایداری به اوج خود میرسد، سرمایداری اوج فحشا است زیرا که زن دردوره های نیمه وحشی گری آزاد تراززن نیمه متمدن بود زمانی که مالکیت خصوصی درزناشویی پدید می آید ومرد ژست آقایی پیدامی کند ، ورشد جامعه هم بمرحله ای می رسد که نیازمندی طبقات مختلف رابرآورد ه نمیتواند درینجا است که نقطه مقابل زناشویی یعنی فحشا ظاهر میشود، ″ تاآنکه درشهرهای بزرگ ″ متمدن″ صنف مهمی اززنها که جامعه تمام خواص انسانی را جز هیکل ازآنها سلب کرده است به عنوان صنف فاحشه دیده میشود .

بنابر این شرایط موجود دراین جوامع سبب ایجاد فحشا است که ازیکطرف بواسطه فقر مادی وازطرف دیگر بواسطه حالت مخصوص مونوگامی عده اززنها رامجبور می کند که باعمومیت دادن کاملا ″ بلاشرط″ زنی خود را فقط درمقابل پول اعاشه می کنند. اصلاح این مرض اجتماعی باید باسایر اصلاحات که ازریشه واساس درجامعه صورت خواهد گرفت توآم باشد .... ولی فقط برای زن امروز هم درحقیقت هنوز مونوگامی نیست . خیانت بزنا شویی اگر ازطرف زن باشد کاملا مخالف با اخلاق ومستحق مجازات شدید است ولی برای مرد ایراد مهمی نیست . ″ اگر جز افتخارات شمرده نشود ″ ! ″ درقرون وسطی مونوگامی باازدواج های اجباری که درنتیجه سیاست های خانوادگی پیدا شده بود... درقرون معاصر ظاهرا معاشقه درکاراست ولی اقتصادیات مانند سیاست خانوادگی قرون وسطی درحقیقت

این اختیار را نیز باجبار تبدیل نموده است این فشار واجبار مخصوصا بزن وارد میشود زیرا زن تحت سلطه مادی مرد است درین دوره ها هم برای مرد ومخصوصا برای زن ، زناشویی محصول محبت نیست ، بلکه محبتی است که درضمن زناشویی اجباری باید تولید شود" (51) آقایون پندار گرا معتقدند که نابرابری خانوادگی عبارت از یک سلسله اختلافات ونزاعها است که" علل اصلی آنرا می توانیم درنارساییهای تطابقی زن ومرد جستجو کنیم " این عقیده آنان با عقیده های که آقای مطهری بیان می کند چه فرقی می تواند داشته باشد . آقای مطهری می نویسد : " شرط اصلی سعادت هریک اززن ومرد که درحقیقت ، جامعه بشری ، اینست که دوجنس هریک درمدار خویش بحرکت خود ادامه دهد . آزادی وبرابری آنگاه سود می بخشد" . (52)

درنتیجه این روابط نابرابر که منشاء مادی وطبقاتی دارد ، پندار گرایان افغانی معتقدند که : " این آزادی واقعی واین هماهنگی سالم زمانی ممکن است که دوشخصیت متذکره قدرت وتوانمندی استقرار وحفظ آنرا داشته باشند " می بینیم که آقایون علل تمام نابرابری را بین زن ومرد فقط نارساییهای آنها می دانند که هردوی شان وظایف خود رانشناخته ودرمدار (موقف) خود قرار نگرفته اند ، علل این نابرابری درنارساییهای مرد وزن نهفته است ، ورنه طبقه حاکمه آزادی هردوی شان (مردوزن) را برای آنها عطا نموده است ، این خود آنها هستند که قدرت حفظ آنرا ندارند ! بنظر ایشان اگر هرکدام موقف و مسئولیت خود رابشناسند، زن موظف بکار خانگی باشد ومطیع وفرمانبردار مرد،بتمام معنی نکوشد که ازنظر اقتصادی خودرا زیر بار مرد برهاند" این جهت وظایف طبیعی زن درتولید نسل ایجاب می کند که زن ازنقطه نظر مالی واقتصادی نقطه اتکایی داشته باشد مطلبی نیست که قابل انکار باشد" (53) اگر اینرا زن مراعات کند مرد هم درکارهای تولیدی اشتراک کند وژست آقایی خودرابرزن حفظ کند آنزمان است که " آزادی واقعی" نه تنها درخانواده بلکه درجامعه بوجود خواهد آمد! آنها علل همه بدبختی اجتماعی را درهمین می بینند که هیچکدام درموقف خود نیستند چیزی که طبیعی است ، یعنی طبیعت زن را فرمانبردار مرد آفریده است، بنظر آنها زن ومرد درخانواده نمی تواند آزادی را حفظ کند ورنه آزادی برای

آنها وجود دارد ، درحالی که تجزیه دوگانه خانواده وجامعه ، درجوامع طبقاتی به شدید ترین وجهی بیداد می کند ومسئولیت ارزش مصرفی خصوصی را بعهده زنان وتولید ارزشهای مبادله ای را برعهده مردان گذاشته است درینزمان که زنان برای مصرف ومردان برای مبادله تولید می کنند این تفاوت تولید مسئولیت سنگینی را متوجه زنان ساخته که هم باید ازاموال خصوصی مرد مراقبت کند وهم نسل آینده کارگران را پرورش دهد ، دراینزمان کارمزد بگیر (کار اجتماعی) بار اضافی بردوش زنان است ، کشاندن زنان به کار اجتماعی درجامعه سرمایداری به هیچ وجه ازمسئولیت کارهای اجتماعی خانگی آنها نمی کاهد . زمانی که این تفاوت تولید ازبین میرود وبرابری بین زن ومرد درجامعه حکمروا می گردد که کار زنان وکار مردان از یکنوع باشد وآن کار عبارت از ارزش مصرف اجتماعی است نه برای فرد منفرد . وازین طریق است که خانواده وجامعه دردوقلمرو اقتصادی مجزا باقی نمی مانند " آنچه امروز کارخصوصی خانگی است باید تبدیل بکار عمومی شود تازنان بتوانند بطور کامل به بلوغ اجتماعی برسند" درینجا است که تمایز میان ایده های پندارگرایانه وایده های علمی (مارکسیستی) بوضوح آشکار می گردد. طوری که قبلا بیان نمودیم که پندارگرایان میخواهند دونوع قلمرو اقتصادی وجودداشته باشد وهرکدام درمدار خود قرار گرفته، تا اختلافات ونزاع ها ازهمین طریق ازبین برود. اما مارکسیست های معتقدند که نابرابری زمانی به برابری زن ومرد تبدیل میشود که زن ومرد درکار های تولیدی شرکت نموده البته کار اجتماعی که ارزش مصرفی برای کل جامعه داشته باشد . نه اینکه این ارزش برای یک فرد باشد. یعنی هم خانواده وهم جامعه در یک قلمرو اقتصادی کار کنند ، قلمرو اقتصادی شان مجزا از یکدیگر نماند. درینصورت است که زنان می توانند ازحقوق مساوی با مردان برخوردار باشند .

اگر آقایون معتقدند که آزادی زن صرفا بابیرون آمدن ازخانه واشتراک درکار توزیع میتواند بدست آید (درجامعه سرمایداری) این اشتباه بزرگ است که ایشان مرتکب می شوند ، زیرا زمانی که زنان ازچار دیوار خانه بکار های تولیدی درجامعه سرمایداری کشانده می

شوند . بار اضافی بردوش زنان می گزارد این بهیچ وجه مسئولیت کارخانگی زنان را کم نمیکند.

پندار گرایان برای اصلاح خانواده وجامعه طرح خودرا بدینگونه بیان میکنند : ″ برای سالم سازی اجتماع باید ازدوجهت اساسی اقدام گردد.... یعنی هم باید محیط محدود اجتماع خانواده اصلاح منطقی شود وهم محیط وسیع اجتماع بزرگ ، دارای روابط وقانونمندی های گسترده اصلاح گردد ″ . ″ این عمل بصورت مکانیکی مصنوعی وشتاب زده تحقق پیدا کرده نمیتواند ″ ، ″ کانون گرم خانواده وقتی سالم سازی باصلاح واقعی می گردد که دربین دوجهت آن یعنی بین زن ومرد توازن ، برابری وهمآهنگی ممکن ولازمی درعرصه های مختلف زندگی اجتماعی پدید آید ″ اول اینکه آقایون سالم سازی اجتماع را از″ محیط کوچک خانواده″ شروع می کنند ، چندین مرتبه ایست که روی این نقطه تکیه کرده که هرگاه محیط خانواده اصلاح گردد وزن ومرد بتوانند آزادی را حفظ کنند آزادی جامعه امکان پذیر است وجامعه بتمام معنی سالم می گردد ! دوم اینکه برای زنان این اندرز را می دهند مبادا تلاش وعجله کنند برای آزادی باید صبور بود ، زیرا که با صبر وحوصله وازطریق مشورت ها بالاخره می توان مرد رامتقاعد نمود که آزادی شانرا برسمیت بشناسند ، نباید به هیچگونه مبارزات سیاسی روی آورده شود. چون پندار گرایان می خواهند که جامعه وخانواده را ازطریق موعظه اصلاح کنند ، بنظر آنها با مبارزه طبقاتی ، عجله ومکانیکی است ، وبه این سبب اندرز می دهند که عجله نکنند یعنی بمبارزه طبقاتی روی نیاورند ، بلکه باید صبر کنند تا از طریق موعظه بتوانند خانواده را اصلاح کنند وازین طریق ″ جامعه انسانی″ مستقر شود !

آقایون همنوعان تان نیز با استدلال خود می خواهند تا که زنان را ازمبارزه طبقاتی روی گردان کنند وبرای شان اندرز می دهند که ″ زن از آن جهت که انسان است مانند هر انسان دیگر آزاد آفریده شده و ازحقوق مساوی بهره مند است ، ولی زن انسانی است با چگونگی های خاص ومرد انسانی است با چگونگی های دیگر، زن ومرد درانسانیت ″ برابر اند″ ولی دوگونه انسان اند ″ (54) کمی بعد تربیان میکنند که ″ ازنظر اسلام زن ومرد هردوانسان

اندوازحقوق انسانی مساوی بهره مند اند" ، " آنچه از نظر اسلام مطرح است اینست که زن ومرد بدلیل اینکه یکی زن است ودیگری مرد در جهات زیادی مشابه یکدیگر نیستند ، جهان برای آنها یک جور نیست ، خلقت وطبیعت آنهارا یکنواخت نخواسته است و همین جهت ایجاب می کند که از لحاظ بسیار ازحقوق وتکالیف ومجازات ها وضع مشابه نداشته باشند "(55) درینجا هم آقای مطهری ازدیدگاه اسلام وضع زنان را کاملا مشخص نموده که آنها راطبیعت یکی نیافریده وبدین جهت نمی توانند از بابت مسایل اجتماعی ازحقوق مساوی برخوردار شوند واز ابتدای پیدایش زن وظیفه زن درآشپزخانه وتولید اطفال وپرورش آنها برای تربیت نسل اینده کارگران ومرد باید درکار های بیرون یعنی کارتولیدی سهیم گردد وازبابت حقوقی هیچگاه نمی تواند زن ومرد باهم مساوی باشد چنانچه ازنظر اسلام دوزن مساوی به یک مرد است وفقط اینکه انسان اند ازنگاه انسانیت باهم برابر اند این آقایون ازکلمه انسان وانسانیت می خواهند که یک چیز را ثابت کنند ودرجامعه شکل قانونی بدهند آن عبارت از " تساوی" که درجامعه طبقاتی کاملا نابرابری است اینها می خواهند که ازخصوصیات مشترک انسان بودن طبقات حاکم وستمگر را برائت دهند مسلما این تصور که همه انسانها بعنوان انسان دارای چیز مشترکی هستند وتاحدی که این اشتراک وجود دارد مساوی هستند ، خود تصور بسیار قدیس است . ولی این خود با ادعای مدرن مساوات کاملا متفاوت است ، این ادعا دراینست که ازخصوصیات مشترک انسان بودن ، از تساوی انسان تساوی ارزش سیاسی اجتماعی همه انسانها را یا لااقل تساوی شهرمندان یک دولت ویا اعضاء یک جامعه استنتاج کنند. برای اینکه ازتساوی نسبی اولیه ، استنتاج تساوی حقوق ، درمقابل دولت وجامعه بعمل آید وحتی برای اینکه بتواند استنتاج بعنوان امر طبیعی وواضح جلوه کند ، می بایستی هزاران سال سپری می شد وهزاران سال هم سپری گشته است " (56) طوری که درزمان بردگی بردگی را امر طبیعی وخدادادی می دانستند وبه بردگان موعظه می کردند که خدا خواسته تا شما این حالت را داشته باشید درآنزمان بردگان ملک خصوصی بحساب میآمدند خاصتا زنان که هیچ مسئله دررابطه به تساوی شان مطرح نبود این حکم فیلسوف ایدئالیست (نیچه) حکمروایی می کرد" وقتی نزد زن میروی ،

تازیانه را فراموش نکن" ودرزمان ظهور اسلام هم وضع زنان بهتر از گذشته نشد چنانچه محمد در اخیر سفر حج خود که به حجه الوداع معروفست درمقابل جمعیت انبوهی نطقی ایراد نموده ودرمورد زنان چنین گفته است:" ای مردم، اینک من راجع بزن های شما صحبت می کنم زنهای شما بر شما حق دارند ، شما هم بزنهای خویش حق دارید. وظیفه آنها اینست که نگزارند شخصی وارد بستر شما شود بجز خودشما ، وکسانی که مورد محبت شما نیستند بخانه راه ندهند. اگر آنها بوظایف خود عمل نکردند خداوند بشما اجازه داده است که دربستر جداگانه استراحت کنید و آنها را کتک بزنید ولی نه به شدت وهمین که از شما اطاعت کردند ، وظیفه خود را بانجام رسانیدند ، به آنها غذای مناسب بخورانید ولباس مناسب بر آنها بپوشانید ، شما باید با زنهای خود به بهترین طرز رفتار کنید، چون آنها درخانه شما یک محبوس هستند واز خود اختیاری ندارند ، بایک محبوس که ازخود اختیاری ندارد باید با محبت رفتار کرد " (57) این بود آزادی زن ازدیدگاه اسلام، ازدیدگاه اسلام اصلا زن حق ندارد که ازخانه بدون اجازه شوهر بیرون برود واگر بدون اجازه کاری انجام می دهد باید که تهدید تاسرحد کتک کاری سرزنش شود ، زمانی که ازدستورات مرد کاملا پیروی کرد، درآنزمانست که مورد الطاف مرد قرار گرفته و مستحق غذا ولباس میشود که مرد برایش بدهد درغیر اینصورت هیچ چیزی بزن ندهد ، زن فقط باید درچهاردیوار خانه محبوس باشد.

هرقدر که روابط تولید ی رشد می کند بر اساس آن تمام ایده های حقوقی ، فلسفی، مذهبی... نیز تغییر می یابد روز بروز مذهب تغییر چهره می دهد مطابق با شیوه تولید درجامعه همنوا می گردد. اززمانی که مالکیت خصوصی درجامعه بوجودآمد وزن به ملک خصوصی مرد بدل گردید، ازان ببعد برای حفظ منافع طبقه حاکمه حیله ونیرنگها پا به عرصه وجود گذاشت وخاصتا مذهب بهترین حربه ای دردست طبقه حاکمه بخاطر حفظ منافع شان است . زمانی بردگی را امر طبیعی وخدادادی تلقی می کنند وزمانی " به سود عادلانه" جنبه شرعی وقانونی می دهند وزن ومرد را دردومدار مختلف قرار می دهند وحقوق نابرابر اجتماعی را حقوق مساوی دراجتماع می دانند.

همانطوری که با مالکیت خصوصی، این همه بد بختی ، نابرابری، حیله ونیرنگ برای فریب توده ها بوجود آمد بامحو مالکیت خصوصی همه اینها ازجهان رخت می بندد.

اززمانی که مرد، زن را بدیده تحقیر نگریست وبعنوان شی جنسی قلمدادش کرد ، همین مسئله باعث گردید که اورا ازچشم دیگران مخفی نگهدارد ومستبدان همیشه درشهر های کوچک وبزرگ بدنبال زنان بودند که هم از آنها کار بکشند وهم بعنوان شی جنسی از آنها استفاده کنند تاقبل از سال 1919 درافغانستان تمام پادشاهان ومستبدان، حرم سراهای شان اززنان پر بود وهرزمانی که میل وخواهش شان بود آنها را بعنوان شی جنسی مورد استفاده قرار می دادند وشاهان بخاطر حفظ موقعیت خویش هردفعه هزاران دختر جوان وخوش رو را بعنوان هدیه به دربار خلفای بغداد روان می نمودند ودراکثریت حرمسرا ها حدود ده الی دوازده هزار زن محبوس بود. زمانی که اعراب از طرف غرب به افغانستان تاختند وزنان را درجمله اسیران جنگی به کنیزی گرفتند ، به دربار خلفا وامراء بزرگ عرب رسیدند ، بطور مثال درعصر عباسیان اززنان ملل مختلفه دردربار وخانه های امراء آنقدر زیاد بودند که عبدالله بن طاهر فوشنجی چهار صد دوشیزه نوجوان را به خلیفه بغداد از خراسان فرستاد ، درحالی که او چهار هزار زن دیگر هم داشت و الرشید خلیفه دوهزار زن داشت وازین زنها برخی چنان بودند که قیمت ایشان تا یک میلیون دینار می رسید! ومادر جعفر برمکی چهار صد کنیزه دوشیزه داشت . ازروی اسناد رسمی احصائیه عایدات مالی دربار خلافت حدود 232 مطابق 846 م تدوین گردیده که درقسمت درآمد مالی سرزمین های مشرقی خلافت عباسی ضبط گردید، که ازکابل دوهزار کنیز غزی بقیمت ششصد هزار درهم بدربار خلافت فرستاد. بمرور زمان هرچه زیادتر زن درچهار دیوار خانه محبوس گردید وازکار اجتماعی کنار کشیده شد روز بروز محدودیت زن تحت عنوان حجاب زیاد ترشد از نظر اید ائالیستها زن تبدیل شد به یک ام الفساد واینکه مردان ثروتمند بخاطر عیاشی همیشه بدنبال زنان بودند ، زن را اخلاقیون ایدئالیست یک عامل گناه درجامعه قلمداد نمودند بدین خاطر بود که زن را نباید مرد می دید ، زیرا اگر مرداورامی دید درفساد غوطه ور می گردید. اینروابط اقتصادی حاکم در جامعه است که زن را فرمانبردار مرد وبه ملک

خصوصی مرد تبدیل نموده است وقانون طبقه حاکمه درجوامع طبقاتی بر ضرر زنان است وبدین ترتیب همه چیز وباالخاصه حجاب بزنان تحمیل میشود که این خود ناشی از بردگی زن برای مرد است که بر گرده زن تحمیل می گردد واسلام هم که متکی بدوره پدر سالاری می باشد بر این ستم مرد برزن مهر تائید گذاشته است وزنان را هرچه بیشتربه پشت دیوار های بلند حجاب روان نمود . از دیدگاه طبقات ستمگر جای زن درخانه است وزن از نظر اقتصادی باید متکی به مردباشد ، این خود یک تحقیر وتوهین حتی تجاوز بمقام انسانی نیمی ازمردم یک کشور می باشد . یک نکته اینجا قابل یاد آوریست اینکه از نظر طبقه حاکمه حجاب فقط اینست که زنان باید کاملا خود را از بیگانگان بپوشند واز خانه بیرون نیایند (آیه 31 سوره نساء درقران هم دراین باره نوشته شده است) ودرکار اجتماعی شرکت نکند زیرا اگر زن این ″ حجاب ″را درهم شکست وبکار اجتماعی پرداخت علت همه بدبختی خودرا درک کرده وبه مبارزه روی میآورد درآنزمان است که منافع طبقه حاکمه زیر ضربه قرار گرفته هرآن ولحظه به سمت نابودی کشیده میشود.

امروز درداخل افغانستان درعرصه های مختلف حیات اجتماعی جامعه می بینیم که ادبیات کاملا ازحضور زن محروم است واکثریت زنان درافغانستان در عرصه های مختلف حیات اجتماعی جامعه سهم قابل توجهی ندارند مردان هروقت با زنان روبرو شده اندهم اورا باشلاق حجاب″ پوشانیده وهم از رشد استعداد فکری اش جلوگیری نموده اند وطبقه حاکمه هم همیشه ترجیح داده که زن درخانه بکار های که به اوسپرده شده زندگی را سپری کند .

زنان برای رشد جامعه نقش موثری داشته ودارند ، برای اینکه زنان زحمتکش بتوانند درانقلاب سهیم شوند واز حقوق حقه خود ودیگر زحمتکشان دفاع نمایند باید که آگاهی سیاسی زنان بالا برده شود واین مستلزم یک کار پر تلاش وخستگی ناپذیر است که باید مردان بدان آشنایی پیدا کنند. مابابد ″ نقطه نظرات ارتجاعی را که مربوط بدوره بردگیست درتوده ها وافراد سیاسی ریشه کن سازیم . مابابد دید قدیمی ارباب وآقا را از بیخ وبن ریشه کن سازیم وبا وظیفه خاص تهییج توده زنان وبرای متحد نمودن آنها تحت نفوذ تشکل

انقلابی کار منظم وسیستماتیک دربین زنان بکوشیم وآنها را بمبارزه طبقاتی تحت رهبری حزب انقلابی جلب نمائیم. مابايد درنظرات خود بوضوح نشان دهیم و متذکر شویم که آزادی واقعی زن تنها با کمونیسم میسر است وباید عمیقا مسئله وابستگی وجدا ناپذیری میان موقعیت زن بعنوان انسان وعضو جامعه از یکطرف ومالکیت خصوصی وسایل تولید از طرف دیگر را مورد تحقیق قرار دهیم" یا بقول ایلیچ " بدون شرکت بخش عظیمی از زنان زحمتکش انقلاب سوسیالیستی نمی تواند وجود داشته باشد" به تمام معنی مشخص شده که طبقات حاکمه درجامعه افغانستان وروحانیون که حامی منافع طبقه حاکمه در افغانستان اند تاچه اندازه درمقابل جریان پیشرفت واعاده حقوق زنان سد واقع شده وسد واقع می شوند ، چنانچه اکنون تمام باند های خائن وخود فروخته اخوان که حامی منافع فئودالیسم وامپریالیسم اند ، باکمال بیشرمی اعلام می دارند که زنان هیچگونه حق ندارند که درسیاست دخالت کنند وبرای زنان حق کاندید شدن درانتخابات را درجامعه افغانستان ازهمین اکنون قد غن کرده اند ، با هرگونه پیشرفت وتکامل فکر ی زن مخالفت میورزند ولی " ماکمونیستها میخواهیم که هرآنچه که کارگر زن، زن کارگر ، زن دهقان وحتی زنان ومردان قشر مرفه متوسط شهری درفشار می گزارند ازمیان برداریم" وحتی این امر از خیلی جهات شامل زنان وابسته به طبقات مرفه هم می شود درجامعه سرمایداری زن زحمتکش از دوفشار رنج می برد، یکی چون عضو طبقه کارگر است ودوم اینکه زن است اما زنان دیگر طبقات هم از بی حقی رنج می برند وآنها هم به موفقیت " مبارزه برای حل موضوع زن علاقمند می باشد" خلاصه همانطوری که با پیدایش مالکیت خصوصی ستم طبقاتی مرد برزن درجامعه حکمفرما گردید بهمان گونه با محو مالکیت خصوصی تمام انواع ستم از جامعه رخت می بندد وآنزمان قلمرو تولید بین خانواده وجامعه یکی شده وتولید ارزش مصرفی برای کل جامعه خواهد داشت .

جهان بینی علمی

جهان بینی عبارت از یک سیستم منظم فکری وتصورت کلی مفهوم ها درباره طبیعت وجامعه است ، بطور کلی جهان بینی مشتمل است بر برداشت های فلسفی ، اجتماعی ، سیاسی، حقوقی، اخلاقی ، زیبا شناسی وغیره که انسان از محیط پیرامونش بدست می آورد.

جهان بینی سطح دانش بشری را از روی روابط تولیدی ، دردوره های معین تاریخی توضیح می دهد، جهان بینی همیشه مربوط به یک نظام اجتماعیست ، درجوامعی که متشکل از دوطبقه متخاصم است دارای خصلت طبقاتیست وجهان بینی طبقه حاکم درآنجا حکمروایی می کند ″ جهان بینی علمی نمایانگر قوانین عینی طبیعت وجامعه ومبین مصالح بالنده وموجود رشد وپیشرفت می باشد ″ جهان بینی ارتجاعی غیر علمی بوده وبازدارنده اجتماع است وهمیشه باعث فساد درجامعه می گردد، جهان بینی غیر علمی همیش حامی منافع طبقات استثمارگربوده و تمام سعی وتلاشش دراین راهست که کارگران وتوده زحمتکش را ازنبرد آزادی بخش دور نگهدارد.

هسته اساسی جهان بینی را مسئله اصلی فلسفه تشکیل میدهد جهان بینی بر حسب تحلیل فلسفی بدونوع تقسیم می شود: ماتریالیسم وایدئالیسم. ماتریالیسم نیز به متافیزیک ودیالکتیک تقسیم میشود: اسلوب دیالکتیک اسلوبی است که شالوده برای کلیه علوم درهمه زمینه های شناخت بشریست.

اسلوب دیالکتیک ماتریالیستی اسلوب علمی، پیگیر وعام است وکلید درک تمام اشیاء وپدیده ها وراه پژوهش تغییر تمام بخشهای سه گانه طبیعت ، جامعه وتفکر است ، این شیوه اسلوبیست که مارکس وانگلس آنرا تدوین نمودند چنانچه انگلس می گوید″ دیالکتیک بمثابه علم قوانین کلی حرکت وتکامل طبیعت وجامعه بشری وتفکر ، علم ارتباطات وهم پیوند ها ی کلیه پدیده ها درجهانست ″ این اسلوب همه اشیاء وپدیده ها وروند تکامل را درتاثیر متقابل، به هم پیوستگی ، درحرکت، تغییر وتکامل درنظر می گیرد ومعتقد است که هیچ چیز درجهان وجود ندارد مگر ماده متحرک درزمان ومکان.

تمام مکاتب بورژوازی وغیر مارکسیستی هنگامی که بطرح دیالکتیک می پردازند، آنرا تنها بعنوان " نحوه تفکر" یک شکل استدلال یانوعی از منطق معرفی می کنند ، آنها مسایل راجدا ازواقعیات عینی بررسی نموده وبواقعیت عینی کاری ندارند. درحالی که قوانین تکامل جهان عینی خود مستقل از انسان ، خصلت دیالکتیکی دارد. وخود دیالکتیک تفکر فقط نتیجه انعکاس دیالکتیک عینی درشعور انسان میباشد. درصورتی که اگر دیالکتیک واقعی طبیعت وجود نمی داشت ، کشف قوانین دیالکتیک غیر ممکن بود، زیرا که دیالکتیک واقعی طبیعت تعیین کننده دیالکتیک ذهنی می باشد. انگلس می نویسد" برای من اصلا مسئله ای بنا نهادن اصول دیالکتیک درطبیعت مطرح نبوده ، بلکه کشف آن اصول درطبیعت وعیان ساختن آنها حایز اهمیت است" بنا وظیفه ای که دربرابر انگلس قرار داشت عبارت بود ازعیان ساختن دیالکتیک عینی طبیعت وضرورت بود که یک ماتریالیسم دیالکتیک آگاه را درعلوم طبیعت اثبات کند وبه این طریق هرگونه ایدئالیسم ، متا فیزیک ولاادری گرایی را از صحنه علوم بزداید وبدین طریق نتایج" عمده پیشرفت علوم از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک وعیان نمودن خصلت اصول بنیادی ماتریالیسم دیالکتیک را پایه گزاری کند بدین طریق انگلس وبرای اولین بار درتاریخ مارکسیسم روابط فلسفه وعلوم طبیعی را موردنظر قرار داد ووابستگـــی متقابل آنها را مشخص نمود از دانشمندان خواست تادیالکتیک را آگاهانه بکار بندند .دکتر تقی ارانی می نویسد: " اگر صحبت از دیالکتیک درطبیعت باشد غرض واقعیت دیالکتیکی یعنی تاثیر متقابل اجزا طبیعت وتکاپوی آنها بدون ارتباط به طرز تفکر است واگر از اسلوب دیالکتیک باشد غرض تصویر ازواقعیت دیالکتیک درمغز ماست که بایک واقعیت نظرات وطریقه استدلال مااست"(58) دیالکتیک مارکسیستی عالیترین مرحله تکامل اسلوب دیالکتیک است. دیالکتیک دارای دوخصلت اساسی است :

1 – تمام اشیاء وپدیده ها را درحال تحول وگسترش لاینقطع می داند.

2 – تمام اشیاء وپدیده هارا دررابطه، تاثیر متقابل مورد مطالعه قرار می دهد.

انگلس دیالکتیک را علم عام ترین قوانین رشد وحرکت تکامل طبیعت ، جامعه وهمچنین علم ارتباطات وپیوندتعریف کرده است ولنین آنرا روح مارکسیسم وهمچنین ″ وسیع ترین وغنی ترین وعمیق ترین تئوری کامل″ نامیده است . چنانچه لنین می گوید″ دیالکتیک اشیاء خالق دیالکتیک اندیشه هاست نه برعکس″ ، ″ بکاربستن دیالکتیک ماتریالیستی دراقتصاد سیاسی ، تاریخ علوم طبیعی وفلسفه استراتیژی وتاکتیک طبقه کارگراست این فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک بود که راه بیرون آمدن توده هارا از بردگی به پرولتاریا نشان داد وبه پرولتاریا آموخت که انسان چگونه می تواند جهان راتغییردهد علمی بودن این فلسفه دراینست که سوسیالیسم را به علم مبدل ساخت.

تعداد زیادی از ایدئولوگهای بورژوازی درباره دموکراسی بسیاری چیز ها گفته ونوشته اند . ولی این ناطقین نویسندگان چنان از دموکراسی خالص بدفاع برخاستند وسخن می گویند وتمام سعی وکوشش آنها اینست که آنرا ازتکامل واقعی جامعه وطبقات ومبارزه طبقاتی جدا تعریف کنند . آیا امکان داردکه چنین دموکراسی ناب وخالص وجود داشته باشد؟ ابدا این نتیجه فکرانتزاعی متافیزیکی است .

متافیزیسیون ها بطور قاطع اشیاء راازهم جدامی کنند وجهان رامجموعه از چیز های مجزا می دانند.. اولین خصلت متافیزیک اینست که سکون رابرحرکت، یکسانی رابرتغییر ترجیح می دهد، خصلت دومش اینست که تمام موجودات راازیکدیگر جدامی کند، سومین خصلت متافیزیک اینست که موجودات رامطلق،غیر قابل درک وازلی می داند وچهارمین خصلت متافیزیک ، اضداد رادرمقابل هم قرار می دهدوقبول دارد که دوشی متضاد نمی تواند باهم یکجا شده ودرزمان واحدی وجودداشته باشد. ″ متافیزیسیون ها دوضد را جلو هم قرار می دهند، ولی درواقع تضادبه هم تبدیل میشود، هیچ چیز بحال خود نمی ماند وبصورت ضد خود درمی آید″ متافیزیک به اشیاء فکر می کند، نه به پروسه ها، وتمام کوشش آن اینست که برای همه چیز یک فرمول عمومی ارائه دهد مثلا می گوید که کل جهان یاهرقسمتی که ازجهان مورد مطالعه است ، این چیز ویا آن چیز ویااین خاصیت ویا آن خاصیت (آری ، آری است ونه ، نه) چنین فرمولی را می توان فرمول متافیزیکی خواند.″

بنیان گزاران جهان بینی مارکسیستی تنها بر اساس ضرورت تاریخی می توانستند اسلوب دیالکتیکی فلسفه هگل را ازپوسته ایده آلیستی آن جدا نموده وازتلفیق آن با ماتریالیسم ، ماتریالیسم دیالکتیک راتدوین نمودند.

بنیان گزاران مارکسیسم با قرار گرفتن درموضع طبقه کارگر وشرکت فعالانه درمبارزاتش ، یک جهش کیفی عمیق درفلسفه بوجود آورند ، ونشان دادند که مارکسیسم تنها توضیح دهند ه نیست بلکه تغییر دهنده هم می باشد چنین است که درفلسفه مارکسیستی شکاف بین تئوری وپراتیک ازبین رفته، فلسفه مذکور که ازپراتیک مبارزه طبقاتی سربرمی آورد متقابلا به مثابه یک اسلحه تئوریک ورهنمای عمل انقلابی برای تغییر ودگرگونی انقلابی بکار گرفته می شود.″ (59)

تئوریسین های بورژوازی خیلی خوب قادر اند که تضاد های طبقاتی را درجامعه سرمایداری تشخیص دهند چیزی که آنها تشخیص داده نمی توانند ویانمی خواهند تشخیص دهند ضرورت تاریخی این تضاد طبقاتی است .″ این مبتنی است بر تضاد های ذاتی درنفس ماهیت سیستم سرمایداری، واینکه از اینرو مبارزه تنها می تواند با نابودی خود سیستم وجایگزین شدن آن بوسیله یک سیستم اجتماعی عالی تر نو اوج بگیرد وپایان یابد. ازین رو آنها می کوشند که تضاد طبقاتی را تسکین دهند، آنرا آرام کنند وطبقات مخالف را آشتی دهند، یا آنرا ازبین ببرند ومانند آن سیستم رابصورت دست نخورده حفظ کنند″ جامعه ما(افغانستان) هم مستثنی از دیگر جوامع طبقاتی نبوده ، این جامعه که ازنگاه فرهنگی کشوریست عقب نگهداشته شده ایدئولوگهای بورژوازی زیاد تر تپ وتلاش میکنند تا ایده متافیزیکی خود را بکرسی نشانده وتضاد های طبقاتی را ماست مالی کنند می کوشند تا طبقات مختلف را آشتی دهند ، ازنگاه تکامل تاریخی این حرکت ها منجر بنابودی است ، که ایدئولوگهای بورژوازی در افغانستان مبارزات طبقاتی را نفی می کنند وازجهان بینی علمی پرولتاریا چشم پوشی کرده وبدین طریق می خواهند جهان بینی بورژوازی را درجامعه رواج دهند، بخاطر همین موقف گیری غیر علمی ایشان است که می نویسند:″ انسان دراصل دارای یک جهان بینی علمی است که بر مبنای فلسفه واقعی واسلوب پیشرفت شناخت،

تکامل پیدامی کند واین جریان تکامل چنان پیش می رود ، که انسان به مثابه هستی تکامل یابنده اسرار لایتناهی هستی را کشف وپروسه انعکاس هستی درهستی را باوج ترقی ممکنه برساند، انسان درین حرکت لایتناهی خود درهستی ، اجتماعی استثماری را واژگون وقالب های تنگ ومکمل ، به اصطلاح مکاتب متنوع فلسفی ، ادیان مختلفه ومذاهب گوناگون، ایسم های رنگارنگ وطریقت های سرهم بندی شده را، که محصول اجتماعی قطبی، طبقاتی واستثماری می باشد ، درپهنا بسیار گسترده تکامل یابنده وهمآهنگ جهان بینی انسان درهم میشکند وبراساس این جهان بینی همه گون شده انسان جامعه آزاد ، اید آل فردا اعمار شده میتواند" (بنیاد فلسفی جهان بینی... – پیش سخن صفحه پ)

بعد ترچنین می خوانیم " با استنادبه دیالکتیک وواقعیت گوهری هستی می توان اظهارکرد ، که جهان بینی علمی هیچ حد ومرز وچوکات غیر قابل تغییری را نمی شناسد ودرقالب های تنگ ساکن ادیان، مذاهب، مسالک، ایسم ها ومکاتب مختلفه گنجیده نمی تواند" (بنیادفلسفی جهان... صفحه 58)

بعدا نتیجه را چنین اعلام می کنند " منظور این نیست که درجمع بندی های وقالب های متنوع ادیان ، مذاهب، مسالک، ایسم ها و مکاتب مختلفه ، هیچ شناخت مثبت واقعی وقابل استفاده ای وجود ندارد ، بلکه هدف این می باشد که هیچیک بتنهایی نمی تواند بمثابه جهان بینی کامل شده تمام عیار برای بشریت مطرح گشته و جریان روبتکامل تحول پذیر، حرکت بی وقفه شناخت هستی را تمام شده اعلام نمایند" (بنیاد فلسفی جهان... صفحه 59)

طوری که قبلا بیان داشتیم ایدئولوگهای بورژوازی تضاد های طبقاتی را بدرستی تشخیص داده می توانند اما چیزی که نمی توانند تشخیص دهند ، عبارت از ضرورت تاریخی تضاد است. بهمین علت این فیلسوفان نمی توانند خود را ازسردرگمی نجات دهند، نمی توانند که رابطه علم با فلسفه را درک کنند ، لذا به بن بست می خورند . وتنها برای شناخت ظاهری اشیاء ودرک واقعی آن متکی می شوند وبدین طریق به نظریات فریبنده دست میزنند ودرطول تاریخ شاهد این گونه گرایشات بوده وهستیم ، درین جا است که فلسفه " بی طرفی" پا به میدان می گذارد وباشکال گوناگون دیگری هم قد علم می کند

وزمانی که بر سر ماده وروح میرسند نمی توانند که موقف گیری مشخص نمایند وحکم می کنند که اینها تابحال حل نگردیده وماهم نمی توانیم بماهیت اساسی اش پی ببریم باین گونه فیلسوفان لا ادری (نمی دانیم چیست) می گویند. زمانی که علم روی آنها(لاادریون) فشار وارد می کند ونمی توانند قضایای که بر اساس تجارب علمی تثبیت گردیده انکار کنند درین حوزه ایشان ماتریالیست اند اما خارج از این حوزه ایدیالیست ویا بقول انگلس ″ ایدیالیست های ارتدوکس″ وحتی مذهبیون متعصب، این فیلسوفان جرات افشای فلسفه خودرا که درحوزه علم بدست آمده اند ندارند و نمی خواهند که با ایدیالیسم وارد مخمصه شوند اینگونه ماتریالیستها بقول انگلس یک ماتریالیست شرمگین″ می باشند .″ بدین گونه این فلسفه بازی ایدیالیستها را تکرار می کنند از آنجا که در احتجاجات خود پیگیر نیستند سرانجام به ایدئالیسم میرسند لنین می گوید:″ لاادری را بتراشید ایدئالیست پیدا می شود″ متافیزیسین ها همیشه شکل ظاهری اجسام را می بینند ، نمی توانند که ماهیت درونی پدیده هارا بشکافند ، حتی درباره علم اجتماع هم برخورد شان چنین است بدون آنکه تاریخ علوم وتاریخ فلسفه رابررسی کنند وازروی تاریخ تکامل جامعه به ضرورت تاریخی تضاد های طبقاتی پی ببرند وباین نکته برسند که هیچ چیز ثابت اذلی ولایتغییر نیست بلکه درحال تغییر ،حرکت وتکامل است″ عدم درک این نکته است که پندارگرایان می نویسند :″ انسان دراصل دارای یک جهان بینی علمی است ″ واین جریان تکامل تابه مرحله پیش می رودکه″ پروسه انعکاس هستی درهستی را به اوج ترقی ممکنه می رساند ″ به این دیدگاه پندارگرایانه خود دست بدامن دیالکتیک می اندازند تا که زیر پوشش دیالکتیک ایده های پندارگرایانه خودرا ″ حقیقت ″ وانمود سازند : ″ با استناد به حقیقت دیالکتیک وواقعیت گوهر هستی می توان اظهار کرد″ یک جهان بینی در″ قالب های تنگ ساکن ادیان ، مذاهب ، مسالک وایسم ها ومکاتب مختلفه ، هیچ شناخت مثبت ″ وجودندارد″ بلکه هدف این میباشد که هیچیک بتنهایی نمی تواند بمثابه جهان بینی کامل شده″ برای بشریت مطرح شود طوری که درمسایل قبل هدف اساسی آقایون را ازمقوله هستی ، بیان نمودیم که چیست وتوسط مقوله هستی فقط به برهان وجود خدا متوسل شده می خواهند به چیزی که وجود مادی ندارد، خود را

برسانند. هگل مقوله هستی را بعنوان نیستی شروع کرد واین نیستی را به هستی تبدیل نمود ، برهان قاطع منطق دیالکتیکی هگل هم همین بود ودورینگ به پیروی ازهگل به چنین کاری دست زد که انگلس در رابطه به هردو نوشت:" منطق هگل هم مثل منطق آقای دورینگ – با هستی شروع می شود وهستی به عنوان نیستی نمایان میشود- همینطور هم نزد آقای دورینگ- که این هستی – نیستی به شدن تبدیل می یابد، ونتیجه اش هستی متعین است یعنی شکل عالی تر وپرمحتواترهستی – درست بازهم مثل آقای دورینگ – هستی متعین به کیفیت و کیفیت به کمیت می رسد" گرچه هگل به مقوله تضاد وتکامل اعتقاد داشت ، اصل پوسته ایدئالیستی دیالکتیک هگل هم درست درهمانجا هویدا می شود که از هستی – نیستی - به شدن را استدلال می کند تابا هستی عالی تری دسترسی به کیفیت پیداکرده وکیفیت را به کمیت بدل سازد.

اما پندارگرایان ما هنوز به مفهوم ماهیت تضاد ، حرکت وتکامل پی نبردند چه رسد به اینکه بینش دیالکتیکی حتی یک برمیلیون بینش هگل را داشته باشند، بخاطر همین تنگ نظری است که نمی توانند درک کنند که این تکامل بر اثر برخورد تضاد های آشتی ناپذیر است که بوجود آمده چه رسد به اینکه مفهوم جهان بینی را درک کنند به این سبب است می گویند جهان بینی نمی تواند که درچوکات " ادیان ، مذاهب، مسالک، ایسم ها حتی " مکاتب مختلفه" بگنجد برای جهان بینی حد ومرزی کاملا فراختر وحتی مافوق طبقا ت به علوم تعیین می کنند . پندارگرایان ما هم بدنبال ایدئالیست مشهور بوخنسکی روان اند، که می گوید " راه رسیدن بخدا از دوطریق است " مذهب وفلسفه" و" فیلسوف باید بخدا برسد" اوراه رسیدن به خدا را از دیدگاه مذهب قبول ندارد آنها هم همین را می خواهند که ازطریق " جهان بینی علمی" بخدا برسند این رسیدن ازدیدگاه آنها ازطریق مذهب ممکن نیست ویقینا مکاتبی که تاریخ راازدیدگاه مادی بررسی می کند (مارکسیست ها) به چیزی که خارج ازجامعه باشد نه درزمان باشد ونه درمکان اعتقاد ندارند، آنها معتقدند که ماده برشعور تقدم دارد جهان قابل شناخت است ، وتمام اشیاء وپدیده ها درحال حرکت ، تغییر

وتکامل برروی یکدیگر اثر می گذارند وبا هم درپیوند متقابل اند وماده متحرک نمی تواند جز درزمان ومکان باشد واشکال اساسی ماده ، حرکت ، زمان ومکان است .

آقایون ! این دیگر پندار گرایی است که می خواهید ازتمام ″ مکاتب مختلفه ، ایسم ها، مسالک ، ادیان ومذاهب″ چیز های مثبت را جمعآوری کنید و ″ جهان بینی علمی″ رابسازید ! اینست منشاء اساسی تئوریک پندارگرایان ما. مبارک اینکار شما اقایون تازگی ندارد، هرگاه بتاریخ فلسفه نظر بیندازیم می بینیم که درطول جریان تاریخ برخورد بین ایدئالیسم وماتریالیسم وجود داشته وبعدا مکاتب گوناگونی پیدا شده که غیر از مکتب ماتریالیسم دیالکتیک همه مکاتب دیگرحامی منافع بورژوازی ودرآخرین تحلیل بخشی از ایدئالیسم بوده است . که ازجمله یکی ازمکاتب الکتیک یا(التقاطی) است ویژگی اصلی اصول الکتیک آنست که می خواهد بطور غیر اصولی چیز هارا بهم بچسبانند که نمی توانند یقینا آنها به پیوند بخورند چنانچه می خواهند بجای ماتریالیسم دیالکتیک چیزی را جایگزین کنند که مرکب از ایدئالیسم وماتریالیسم باشد. ویا اینکه مارکسیسم را درهمه جا قاطی کنند ، که اینگونه طرز فکر ویژه خاص نمایندگان سیستم های فلسفی ″مد″ ارتجاعی گوناگون است . فیلسوفان امروزی بورژوازی ، مدعی ازمیان برداشتن ″ محدودیت ویکسویی بودن″ ماتریالیسم وایدئالیسم ، دیالکتیک ومتافیزیک هستند، دیدگاه های الکتیک همواره یکی ازگوناگونی های متافیزیک وایدئالیسم است ، الکتیسم ویژگی خاص رفرمیستها ، تجدید نظرطلبان ودگماتیک های روزگار ماست.

چنانچه آنها می کوشند که آرمان های فرصت طلبانه کهنه را با ″ تازه ترین ″ تئوری های بورژوازی برای دفاع از سرمایداری درهم بیامیزند″ بله پندار گرایان ماهمه می خواهند درآمیختن تمام مکاتب فلسفی ″ تازه ترین ″ تئوری های بورژوازی طرح ریزی کنند، تا بهتر بتوانند ازسرمایداری دفاع نمایند ونام این درهم آمیختگی را بگذارند ″ جهان بینی علمی″ دریغ ازذره تفکر دراستدلال آقایون !

اگر بتاریخ فلسفه نظری بیفگنیم درتمام ادوار تاریخی درهمه جا دوخط اساسی درمسایل فلسفی وجودداشته که همان ماتریالیسم وایدئالیسم است .

همانطور که گفته شد درفلسفه شق ثالثی وجودندارد، اگر دربرخورد با اشیاء وپدیده ها کاملا اصول ماتریالیسم دیالکتیک را مراعات نکنیم یا ایدئالیسم هستیم یا مخلوطی ازهردو.

شناخت فلسفی مانند هرشناخت علمی دیگر، ازطرف کسانی پدیدار می شود که برطبقات اجتماعی گوناگون مربوط اند وبه همین خاطر است که نتیجه گیریهای مختلفی از طبیعت بوجود میآید حتی نتیجه گیریهای نا همسو (مختلف الجهت) که خود همین نتیجه گیری بناچار مکاتب ماتریالیسم وایدئالیسم وحتی مکاتب گوناگونی رابوجود می آورد.

زمانی که پذیرفتیم که بین ماتریالیسم وایدئالیسم مبارزه وجوددارد ، ناگذیر مامفهوم فلسفه طبقاتی را نیز پذیرفته ایم ومی توانیم این فلسفه را حزبی بنامیم . فلسفه حزبی این مفهوم را ارائه میکند هرفیلسوف به یکی ازطبقات جامعه ارتباط دارد وتمام سعی وکوشش او حفظ منافع همان طبقه است.

مسئله فوق اساس اعتقاد مارکسیست هارا تشکیل می دهد. زمانی که صحبت از حزبی بودن فلسفه یا فلسفه طبقاتی می شود . فیلسوفان بورژوازی به دیده نفرت بآن می نگرند ، دراینجا است که سروصدای شان بلند می شود که مبارزه بین ایدئالیسم وماتریالیسم ویابعبارت دیگر تقسیم فلسفه به ایدئالیسم و ماتریالیسم کهنه و پوسیده شده است وپایه و اساسی ندارد، امروز تجدید نظر طلبان همین روش فیلسوفان بورژوازی را پیش گرفتند.

مارکسیستها اصلا معتقدند که فلسفه ، فلسفه طبقاتی است ، بقول لنین" غیر ممکن است که درجامعه زیست وبدان وابسته نبود" بنیان گزاران مارکسیسم- لنینسم درفلسفه دقیقا حزبی بوده وبه دفاع ازطبقه محروم وستمکش جامعه برخاستند وازین طریق بود که ماتریالیسم دیالکتیک را مستحکم نموده وازآن دفاع نمودند. وتمام ایده های کهنه وپوسیده ایدئالیستی را افشاء ساختند وتوانستند چهره خائنانه فیلسوفان بورژوازی که زیرنقاب فلسفه غیر طبقاتی از منافع بورژوازی بدفاع برخاسته بودند بر ملا سازند لنین مینویسد:" غیر حزبی بودن درجامعه بورژوازی ، تنها همانا پرده پوشی ریاکارانه وجلوه منفی تعلق به حزب شکم پرها وحزب استثمار کنندگان است . نمی توان درجامعه زیست وازجامعه آزاد بود . اندیشه غیر حزبی بودن، همانا اندیشه بورژوازی واندیشه حزبی بودن، همانا اندیشه جامعه گرایی است "

هر فلسفه ای که درجامعه طرح می شود بینش یک طبقه خاص را بیان می نماید ، طبقات استثمار گر همیشه تحت ماسک ها دروغ های گوناگون کوشش نموده اند که موضع طبقاتی خود را حفظ نمایند ، اما بر خلاف آن طبقه کارگر بخاطر موقف طبقاتی واهداف خود می خواهد که تمام اشیاء وپدیده هارا بهمان صورتی که هستند بدون کذب بفهمد، مسئله که خصلت فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک رابیان میکند اینست که حزب طبقه کارگر ضرورت به یک فلسفه حزبی دارد که بیانگربینش طبقاتی پرولتاریا باشد، درغیر آن پذیرفتن ایده ای خواهد بود که حامی منافع بورژوازی است وخیانت به طبقه کارگر پرولتاریا است. اما آقایون پندارگرا درجهت مقابل منافع پرولتاریا قرار گرفتند ومی خواهند که بصورت التقاطی فلسفه جدید راطرح کنند تا پاداشی از بورژوازی بدست آورند که کار مشکلی نیست زیرا که درطرح ایده ای پندارگرایانه شان ″ یک چیز حتمی است، کوشش برای ″ ترکیب″ نظریه مارکس با نظریه های دیگری که با استفاده از یک عبارت آلمانی، یک تو دهنی به ان نظریه است . نشانه ای از کوشش برای نسل به یک جهان بینی منظم است ولی درعین حال حاکی از ضعف تفکر ناتوانی دروفاداری پیگیر وسرسختانه به یک اصل اساسی ، بعبارت دیگر ناتوانی درفهم نظرات مارکس است.

چگونه می توان به این وضع غم انگیز پایان داد؟ من راه دیگری جز اشاعه یک نگرش صحیح بفلسفه مارکس وانگلس نمی بینم ″ (61) طبق گفته پلخانف نویسندگان پندار گرای ″ بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزاد انسانی″ درفهم نظرات مارکس – انگلس – لنین – استالین ومائوتسه دون ناتوان اند وبه این خاطر است که بالتقاط گرایی روی آور شده اند ومی خواهند که ازتمام ″ مکاتب ، ادیان ومذاهب ″ جنبه های″ مثبت″ رابیرون کشیده و ″ جهان بینی علمی را بر اساس پایه ″ جهان آزاد ″ ارائه بدارند! وازاینکه آقایون ادعا دارند که تابحال هیچکی ازمکاتب فلسفی (بشمول مارکسیسم) نتوانسته جهان بینی علمی ارائه بدارد، بررسی می کنیم که آیا ادعای آقایون درست است ؟ خیر درینجا ما می توانیم اسناد ومدارکی را ارائه بداریم که بنیان گزاران مارکسیسم بطور جدی خط فاصلی بین ایدئالیسم وماتریالیسم کشیده اند واساس ماتریالیسم را بر مبنای دیالکتیک ریخته اند وماتریالیسم

دیالکتیک را بوجود آورده اند ازجمله اثرات مارکس کاپیتال ، فقر فلسفه ، ماتریالیسم دیالکتیک متمایز از دیالکتیک ایدئالیستی ، دست نوشته های فلسفی واقتصادی ، یازده تز درباره فویرباخ وهمچنین آثار مشهورانگلس ، دیالکتیک طبیعت انتی دورینگ ، لودویک فویرباخ و پایان فلسفه کلاسییک آلمان ونیز بقلم مارکس وانگلس ایدئولوژی آلمانی ، رساله سوسیالیسم تخیلی وعلمی از لنین ماتریالیسم وامپریوکریتیسم ، مسئله دیالکتیک ، رساله فلسفی مائوتسه دون وبسیاری مدارک دیگر ما دررابطه اینکه بنیان گزاران مارکسیسم خط فاصلی بین ایدئالیسم وماتریالیسم کشیده اند وجهان بینی علمی پرولتاریا را بر اساس رهایی انسان های ستمدیده پایه ریزی کرده مدارکی کم نداریم ، چیزی که مورد نیازاست قدرت استفاده از آن یعنی نیاز به آموزش صحیح برای درک آنست ، تاحال با بررسی نظرات پندارگرایان مسایل اساسی فلسفه مارکسیستی را بررسی نمودیم ورابطه فلسفه مارکسیستی رابا علوم وحتی تثبیت این نظریه را توسط علوم بررسی کردیم زمانی که مارکس فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک را بجامعه ارائه می دهد همپای این، آموزش مارکس خصومت وکینه عظیم تمام علم بورژوازی (چه فرمایشی وچه لیبرال) را که به مارکسیسم به مثابه چیزی شبیه بیک ″ طریقت ضاله″ می نگرد ، درتمام جهان متمدن علیه خود بر می انگیزد . روش دیگری نمی توان انتظار داشت، چه درجامعه ایکه بنای آن بر مبارزه طبقاتی گذاشته شده است هیچ علم اجتماعی″ بی غرضی″ نمی تواند وجود داشته باشد . به هرتقدیر تمام علم فرمایشی لیبرال مدافع بردگی مزدوری است مارکسیسم علیه این بردگی جنگ بی امانی را اعلام نموده است.

انتظار اینکه درجامعه بردگی مزدوری علم بیغرض وجود داشته باشد ساده لوحی سبعانه درحکم اینست که درمسئله مربوط به افزایش دستمزد کارگران تقلیل سود سرمایه، ازکارخانه داران انتظار بیغرض داشته باشیم . ولی مطلب بدینجا خاتمه نمی پذیرد ، تاریخ فلسفه وتاریخ علم اجتماعی با صراحت تام نشان میدهد که درمارکسیسم چیزی شبیه به ″اصول طریقتی ″ به مفهوم یک آموزش محدودوخشک وجامدی که دور از شاهراه تکامل تمدن جهانی بوجود آمده باشد نیست ، برعکس تمام نبوغ مارکس همانا در اینست که به

پرسش های پاسخ می دهد که فکر پیشرو بشر قبلا آنرا طرح کرده است آموزش مارکس بمثابه ادامه مستقیم وبلا واسطه آموزش بزرگترین نمایندگان فلسفه وعلم اقتصاد وسوسیالیسم بوجود آمده است.

قدرت بی انتهای آموزش مارکس دردرستی آنست ، این آموزش کامل وموزون بوده وجهان بینی جامع به افراد می دهد که با هیچ خرافاتی، با هیچ ارتجاعی وباهیچ حمایتی ازستم بورژوازی آشتی پذیر نیست ، این آموزش وارث باالستحقاق بهترین اندیشه هاییست که بشر درقرن نوزدهم به صورت فلسفه آلمانی ، علم اقتصاد انگلستان، وسیوسیالیسم فرانسه بوجود آورده است" (62) اززمانی که جامعه به طبقات تقسیم شده یعنی با منحل شدن کمون اولیه ، درتمام طول ادوارتاریخ فیلسوفانی بوجودآمده بیکی از طبقات مربوط بوده وهرکدام شان یک بینش طبقاتی رابیان نموده اند، اصل اساس فلسفه ، طبقاتی است ، زیرا که مردم جدا ازجامعه ومناسبات تولیدی زندگی نمی کنند وبهمین خاطر هم نمی توانند که به طبقات ومبارزه طبقاتی فکر نکنند . پس فلسفه خودش بنوبه خود یک جهان بینی است. وهمیشه برای شناخت جهان وبشریت وجایگاه انسان جدیت بخرج داده است ، ومقولات فلسفی کلیترین وعام ترین مفاهیم می باشد وکلی ترین خواص اشیاء را مانند حرکت ، کمیت، کیفیت، زمان ،مکان وتضاد را مقولات فلسفی " منعکس میسازد ومقولات فلسفی درجریان شناخت تنظیم شده وبیان کننده عام ترین خصوصیات پدیده ها هستند " این فلسفه نمی تواند که جز دیدگاه طبقاتی چیز دیگری باشد، زیرا که فیلسوف ازآسمان نیامده وفلسفه ازمغز فیلسوف بیرون نمی جهد ، بلکه محصول رابطه تولیدی جامعه است ، چون فیلسوف ازجامعه برخاسته چه بخواهد ویا نخواهد باجامعه سروکاردارد وبیکی از طبقات اجتماعی مربوط بوده وتحت تاثیر مبارزات طبقاتی قرار دارد. درجهان هیچ فلسفه وجهان بینی نمی تواند بیغرض باشد ، جهان بینی همیشه طبقاتی بوده وهست . دراین زمینه لنین می نویسد:" کلیه آموزش های مربوط به سوسیالیسم غیر طبقاتی وسیاست غیر طبقاتی مزخرفات پوچی ازآب درمی آید" ، " دیالکتیک تاریخ چنانست که پیروزی مارکسیسم دررشته تئوری ، دشمنان اورا وادار می نماید که بلباس مارکسیست درآیند، لیبرالیسم میان

پوسیده کوشش می کند بشکل اپورتونیسم سوسیالیستی خودرااحیا نماید . دوره تدارک نیروبرای نبردهای عظیم را آنها به معنی امتناع ارمبارزات تعبیر می کنند(63)" مارکس وانگلس علم را بجای تخیل نشاندند وبطبقه کارگر آموختند که خودرابشناسند.

دریک جامعه طبقاتی افراد بشر درطبقات مختلف زندگی می کنند ، بنابرین وضع طبقاتی انسان تعیین کننده شعور انسان است بهمان شکلی که وضع طبقاتی انسانها تفاوت دارد بهمان قسم شعور اجتماعی شان هم فرق می کند، درجامعه طبقاتی تمام افکار ،نظرات، رفتارهای فلاسفه، مملو ازخصلت طبقاتی است، ومنافع طبقات معینی را منعکس می کند ، ازروی مطالبات فلسفی ، نظریات ورفتار انسان می توان بخصلت طبقاتی مختلف شان پی برد . تمام ایدئولوگهای بورژوازی هیچگاه جرئت اظهار عقیده خود راندارند وکوشش می کنندکه خود وفلسفه خودرا مافوق حزب" ومافوق طبقه معرفی کنند وپشت سرهم یاوه سرایی " مافوق حزب ومافوق طبقه" را زمزمه می کنند، خرده بورژوازی بخاطر اینکه ناپیگیر ومتزلزل است وبعلت توهمات وجهل خود ، مهمل " مافوق حزب " و " مافوق طبقه" را می پذیرد استالین می گوید:"" مشی وسط" درمسایل اصولی " مشی" است که مغز انسان را آشفته می کند ، " مشی " است که اختلافات را میپوشاند ، " مشی" انحطاط حزب است ، " مشی" مرگ ایدئولوژی است.

سیاست" وسط" درمسایل اصولی سیاست مانیست ، سیاست " وسط" درمسایل اصولی سیاست حزبی است که افول می کند. روزبروز انحطاط می یابد، سیاست تبدیل حزب بیک ارگان پوک بوروکراتیک است که کار بی ثمر می کند ازطبقه کارگر جدااست ، کاری انجام نمی دهد .اینراه، راه مانیست".

حال می پردازیم به مهمل پردازی دیگر پندارگرایان ، که دراینجا کاملا هویت بورژوازی خودرا آشکار می نمایند" جهان بینی علمی ، جهان بینی انسان در دسترس انسان وچراغ رهنمای جامعه انسانی است، جهان بینی علمی ذاتا وماهیتا قطبی وطبقاتی نیست ، اما درجامعه استثمار ی فعلی ازآن بصورت قطبی وطبقاتی نابرابر استفاده می گردد ، این جهان بینی برای قطب خاص ، طبقه خاص ، قشر خاص ، گروه اجتماعی خاص وخلاصه بخش

خاصی ازاجتماع انسانی تعلق ندارد ″ (بنیاد فلسفی جهان بینی علمی و جامعه آزاد انسانی صفحه 60) ″ جهان بینی علمی درواقع سیل خروشان وپرتوانیست که درتمام رگ وپود جامعه انسانی جاری شده وسرانجام ریشه اصلی واساسی تضاد ها ، اختلافات وتناقضات ونابرابری های ساخت اجتماع قطبی ، طبقاتی واستثماری را از بیخ وبن درهم می کند ، دربستر حرکت توفانزای همین سیل سراسر ی است که ساخت اجتماع استثماری خورد وخمیر گردیده وجامعه آزاد انسانی بر مبنای عمیق ترین وهماهنگ ترین قرارداد های اجتماعی ، درحقیقت ممثل واقعی ترین رابطه با حرکت طبیعی وگوهری اجتماع انسانی بوده می تواند ، اعمار شود″.(بنیاد فلسفی جهان بینی ...)

این ″ گواهی نامه فقر نظری تنها سندی است که شما بدست پیروان تان می دهید که درجستجوی ارزشهای عالی تری هستند .این گواهی نامه خیلی حقیر است ″ نویسندگان″ بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزاد انسانی″. این سند فقر نظریه خود تان را بدست خود امضاء نموده اید ، این سند آنقدر حقیر است وبیان کننده آنست که شما درمقابل اسلوب نگرش مادی تاریخ چقدر ناتوان هستید، وبا این سند فقط بورژوازی را خرسند نموده اید ، زیرا همیشه بورژوازی جهان بینی غیر حزبی وغیرطبقاتی راتبلیغ وترویج می نماید وشما آگاهانه در این مسیر روان شده اید اینکه می گوئید ″ جهان بینی علمی ذاتا وماهیتا قطبی وطبقاتی نیست ″ هیچ خرسندی مگر خرسندی بورژوازی را کسب نخواهید کرد ، ومی خواهید طبق خواسته بورژوازی فلسفه را بوسایل فوق عقلانی رجعت بدهید تابدین طریق مبارزات طبقاتی را خفیف نموده وتمام سعی وکوشش تان اینست که طبقات مختلف را با هم آشتی دهید. یکی دیگر از فیلسوفان پندا رگرا که شما باآن دریک ردیف قرار گرفتید می نویسد :″ کار فلسفه پرداختن به مسایل فوق عقلانی است ، با آنچه که دست نیافتنی است ، با آنچه که ماوراء فهم ولااقل درکرانه های آن قرار می گیرید. بنابرین، فلسفه وجه اشتراک کمی با علم وبافهم دارد. قلمروان ماوراء قلمرو معقولات است ... فلاسفه معروف به فلاسفه هستی ودیگران ازان جانب داری می کنند″ (م . ی . بوخنسکی. – مقدمه ای برفلسفه – صفحات 22 و23)

بلی آقایون هویت پندار گرایانه تان بکلی هویدا است ، وتمام سعی وکوشش تان اینست که فلسفه را ازعلم جدا نمائید وآنرا درماوراءقلمرو معقولات قرار دهید وخارج ازجامعه وطبقات جستجو کنید. درحالی که فلسفه رابطه ناگسستنی با علم دارد ودربیرون ازجامعه طبقات نمی تواند وجودخارجی داشته باشد.

دراینجا هیچ شک وتردیدی نیست برای اینکه انسان شعوراجتماعی داشته باشد تنها وجود مغز طبیعی نمی تواند کافی باشد ، بلکه باید دراجتماع انسانی زندگی نمود وازطریق زندگی اجتماعی رابطه با یکدیگر است که شعوراجتماعی می تواند بوجود آیدزیرا که هستی اجتماعی انسانها شعورآنها راتعیین می کند نه بر عکس پس درخارج ازاجتماع ، هیچ ایده ای (فلسفه یاجهان بینی) وجود ندارد وانسان هم درخارج ازجامعه فاقد اندیشه انسانی است. زمانی که انسان درجریان تولید وکار وروابط مشخص خودرا بادیگر انسان ها حفظ نموده وطبیعت را منعکس میسازد ، آنزمان است که اندیشه کاملا تجلی می یابد. زندگی انسان ها درجامعه بیانگر این واقعیت است " کارانسان وجامعه انسانی راآفریده " است مغز وشعور انسانهادر جریان کار وفعالیتهای تولیدی رشد می کند ، اززمانی که شعور پیدا شده یک محصول اجتماعی بوده وهست . بنا شعور یک پدیده اجتماعی است لذا هیچ فلسفه (جهان بینی) نمی توان خارج ازجامعه جستجونمود.

بنیان گزاران مارکسیسم اصول موضوعه بنیادی ماتریالیسم دیالکتیک را برحرکت زمان ومکان بنا نهاده اند وبا طرح سه اصل اساسی دیالکتیک نشان دادند که " قوانین دیالکتیکی قوانین حقیقی تحول طبیعت هستند وبنابرین این در دانش طبیعی تئوریک نیز اعتبار دارند " برای اولین مرتبه انگلس رابطه مابین فلسفه ودانش طبیعی رامورد نظر قرارداد ووابستگی متقابل آنها را مشخص نمودوثابت کرد که " دید متافیزیکی درعلوم طبیعی بخاطر توسعه علوم غیر ممکن گردیده است ... وبازگشت به منطق دیالکتیکی ناآگاهانه وبنابرین بکندی ازراه پر پیچ وخم انجام گرفته است ودیالکتیک عریان شده از رمز الهامات هگلی وبصورت ضرورت مطلق برای دانش طبیعی درآمده است " وبه این خاطر است که ازدانشمندان می خواهد که روش دیالکتیک را آگاهانه بکار بندند. تجربه ثابت نموده است به چیزی که

بنیان گزاران مارکسیسم بیش از صد سال دسترسی پیدانموده اند وعلوم بتمام معنی آنرا تثبیت کرده است وعلم ثابت نموده که روند فکر اعلی معاصر فقط در مقوله های فلسفی ماتریالیسم دیالکتیک جا می گیرد ، دردیگر سیستم مقولات فلسفی گنجیده نمی تواند ″ بکشف علمی که بوجود آمده سیستم مقولات ونوع فکر را تغییر داد ومقولات جدید علمی را جایگزین روش علمی نمود ، درین مورد فقط فلسفه است ضمن اینکه تجربه های شناخت وگرایش تحولی آنرا بررسی می کند ، فکر را از برخی محدودیت ها می رهاند وبه علم کمک شایانی می نماید . بگذارکه پندارگرایان بگویند که فلسفه با علم کاری ندارد وجای آن ماورای قلمرو معقولات است ، این فلسفه ″ جهان بینی″ ، ″ برای قطب خاص، طبقه خاص ، قشر خاص، گروه اجتماعی خاص وخلاصه بخش خاصی ازاجتماع انسانی تعلق ندارد″ .

حال این سوال پیش می آید که اگر فلسفه یا جهان بینی مربو ط به طبقه یاقشر خاص نیست . آیا این فلسفه از کجا می آید؟ از آسمان فرود می آید یا اینکه مثل قارچ اززمین بیرون می شود؟ هیچکدام ، نه ازآسمان فرود میآید ، ونه اززمین بیرون میشود، بلکه محصول تکامل طولانی روابط تولیدی جامعه است، اگر ازآسمان می آمد یا اززمین بیرون می شد وخلاصه اینکه اگر ازمغز فیلسوف بیرون می جهید، ارسطو بردگی را یک امر طبیعی نمی دانست ، می شد درآنوقت تمام مسایل علمی را کشف نمود وبه تمام موضوعات پاسخ مثبت داد وهمه مسایلی که حل نشده بود، یک مرتبه حل نمود، اینها همه تصورات واهی است که برفکر آقایون دورمیزند. چونکه تجربه ثابت نموده که هرقدر روابط تولید درجامعه رشد می نماید بهمان اندازه زمینه رشد مسایل روبنایی ازقبیل ، فلسفه، حقوق، مذهب، افکار ونظریاتی را آماده می کند ، انگلس درانتی دورینگ می نویسد:″ ... استنباط مادی تاریخ مبنی برآنست که تولید ومبادله موادتولید شده اساس نظم اجتماعی است یعنی درهراجتماع توزیع مواد تولید شده وتقسیم اجتماع بدوطبقه توسط چگونگی تولید ومبادله تعیین می گردد وبرطبق این استنباط بجای اینکه علل غایی تغییرات اجتماعی وانقلابات سیاسی درفکر ومغز بشر بجوئیم باید درتغییر تولید ومبادله جستجو کنیم وبه زبان دیگر علل این تغییرات را نباید درفلسفه بلکه باید اقتصادیات زمان پیدا کرد″.

درهراجتماع اگر سازمان اجتماعی رابررسی کنیم می بینیم که تابع وضع قوای تولیدی آن اجتماع می باشد ، آیا درتاریخ می توان جریانی رایافت که ریشه آن ازتولید اجتماعی سرچشمه نگرفته باشد ؟ جواب منفی است زیرا که تولید عبارت است از ″ جریانی که بشر وطبیعت هردودرآن سهیم اند واین جریان بشر ، واکنشهای بین طبیعت وخویشتن را منظم نموده وکنترول می نماید، بشر پا ودست ومغز خود رابحرکت وامی دارد تامحصولات طبیعت را طبق احتیاجات خویش درآورد ″ (64) درهرمرحله تکامل اجتماعی که بشر درآن احتیاجات مادی خودرامرفوع می سازد واحتیاج جدید ظاهر می گردد وبالاخره تاسیسات اجتماعی فکر واحساسات بوجود می آید . دررساله تعالیم کارل مارکس ولنین آمده است که ″ تاریخ بشر ابدا ارتباط به اراده این وآن نداشته ، بلکه فقط نتیجه فعالیت توده ها ودرجه تکامل وسایل تولید می باشد ونتیجه تکامل قوای تولیدی است که دربطن یک سیستم زندگی اجتماعی سیستم عالی وکاملتری بوجودمی آید″ دراینجا می توان ازروی تکامل جامعه ، تکامل فردرا کم بیش پیش بنی نمود ولی عکس این عمل غیر ممکن است ، محتویات فکر یک فرد محصول تمام عوامل محیط یعنی طبیعت واجتماع است بدین ترتیب یک طبقه ویک جامعه دارای یک فکر طبقاتی است ″ دستگاه تولید واوضاع مادی محیط مولد افکار، عقاید وعادات ،رسوم ، ذوق وسلیقه است ولی این فنومن های ثانوی دوباره نسبت به دستگاه تولید عکس العمل انجام داده درتعادل بین اجزا جامعه وطبیعت بین اجزا جامعه تغییرات تولید می نماید″ این فلسفه است که اطلاعات بشر راعمومیت می دهد، واطلاعات علوم جداگانه هم درنوع آن دخالت دارد، اما پایه هریک ازعلوم مربوط بدرجه تکنیک وتمدن بشری است وازطرف دیگر تکامل تکنیک تحت تاثیر اوضاع اجتماع است وبوسایل تولید معینی احتیاج است بنا آن فکری که می خواهد اطلاعات را عمومیت دهد، خودش وابسته بیک طبقه ازطبقات جامعه وتحت تاثیر عقاید اسلاف طبقاتی می باشد ، ازآنجا نتیجه می شود که نوع افکار فلسفی کاملا محصول اوضاع مادی محیط واجتماع است. انگلس درتحقیقات فلسفی خود می نویسدکه″ توسعه قضاوت ، فلسفه، مذهب ، ادب ، هنر... متکی بروسعت اقتصادیا ت است ولی اینها نیز ، برروی یکدیگر تاثیر می گزارند ،

همچنان که برروی اقتصاد موثر خواهد بود ، نه به این شکل که وضع اقتصادی تنها عامل علت موثر بوده ، باقی حالت معقولی پیدا می کند ، بلکه برعکس اینها برروی پایه احتیاجات اقتصادی عمل وعکس العمل دارند"(65)

درینجا مشاهده می کنیم که وضع اقتصادی افکاروعقاید رابوجودمی آورد وافکار وعقاید نیز بنوبه خود شرایط اقتصادی دیگری را بوجود میآورند ، تمام ایدئولوژیها همواره بایدبر اساس این روابط واین فعل وانفعالات مطالعه گردد ، پس ثابت میشود که هیچ ایده ای ازآسمان فرود نمی آید بلکه محصول وضع اقتصادی اجتماعی است که درینصورت هیچ ایده وافکاری را نمی توان خارج ازروابط تولیدی جستجو نمود، یا که هر فلسفه ویا جهان بینی مربوط میشودبه طبقات مختلف جامعه طوری که درقبل یاد آور شدیم که بنیان گزاران مارکسیسم برای خلق نمودن یک جهان بینی جامع تنها خودرا به تجدید نظر انتقادی ودستآورد های قدیمی فلسفه اقتصاد سیاسی ومرامهای سوسیالیستی محدود نکردند، بلکه عمده ترین دستآورد های علوم طبیعی معاصر را به ماتریالیسم دیالکتیک تعمیم دادند . دیالکتیک را ازفلسفه ایدئالیستی آلمانی نجات داده وآنرا با ماتریالیسم طبیعت وتاریخ بکار بستند.

مارکس وانگلس تئوری انقلابی طبقه کارگر را پایه گزاری نمودندوراهی را به طبقه کارگر نشان دادند که می تواند استثمار سرمایداری راسرنگون کند ورهبری توده ای زحمتکش را بعهده گیرند وبدین طریق جامعه را برای همیشه ازکل ستم انسان ازانسان برهانند . واین آموزش رابه طبقه کارگر دادند که بدون حزب خودومستقل ازاحزاب بورژوازی قطعا نخواهند توانست بر سرمایداری پیروز شوند ونمی توانند که سوسیالیسم را مستقر سازند . لنین آموزش های مارکس وانگلس را درین باره تکامل بیشتری داد واو نشان داد که " حزب باید بمثابه پیش قراول طبقه اش ، آگاه ترین بخش طبقه اش ، عمل کند ، اینکه حزب ابزارحصول حفظ قدرت سیاسی است " این تئوری ، تئوری مارکسیم – لنینیسم واندیشه مائوتسه دون است واین تنها یک تئوری اقتصادی نیست وصرفا تئوری سیاسی هم

نمی باشد بلکه یک جهان بینی(یک فلسفه) است هیچ دید اقتصادی نمی تواند که یک جهان بینی مستقل باشد.

بنا اگر فلسفه انقلابی طبقه کارگر رافرا نگیریم ، ناچار ایده های خودرا ازمنابع مختلف ضد سوسیالیستی بدست می آوریم که درینصورت بینش بورژوازی ومبارزه علیه طبقه استثمار شونده را پذیرفته ایم.

انقلابیون وطبقه کارگر باید آگاه باشند که فقط بینش طبقاتی (جهان بینی پرولتری) را فرا گیرند ودرراه آن مصممانه گام بردارند " ماتریالیسم دیالکتیک یک جهان بینی حزب مارکسیستی – لنینیستی، درتئوری وتبیین همه چیز ، ماتریالیست بوده وشیوه اش دیالکتیکی است" (66).

مارکسیسم درجنبه فلسفی زمانی پدیدار میشودکه : مسایل فلسفی دراوج نقطه تکامل خود درجریان انقلاب فلسفی ارائه شده ازان جمله رفیع ترین آنها فلسفه کلاسیک آلمان درقرن نوزدهم می باشد. اگر مارکسیسم فلسفه را به اینقسم سپری نموده ، چنان ادامه دهنده است که نقطه اختتام یک دوره ونقطه آغاز دوران جدید است. مارکسیسم دربرابر فلسفه های گذشته خطوط جدید ی راطرح ریزی می کند وبدین طریق یک انقلابی درسیستم فلسفی بوجود میآوردوبه سیستم های پیشین فلسفه پایان می دهد وفلسفه جدید علمی را ارائه می نماید مارکسیسم لنینیسم دیگر جهان بینی طبقه استثمار گر نیست که خواهان ستم طبقاتی بورژوازی درجامعه باشد ، بلکه جهان بینی طبقه ستمکش جامعه می باشد که راه رهایی شانرا از بردگی معنوی به طبقه کارگر نشان داده است ، مارکسیسم – لنینیسم فلسفه ای(جهان بینی) است که می خواهد اساس جهان را تغییر دهد وجویای فهم جهان بخاطر تغییر آنست ، بدلیل اینکه مارکس گفت " فلاسفه جهان را باشکال گوناگون تعبیر می کنند ولی مسئله بر سر تغییر آنست " مارکس وانگلس درفلسفه ازابتدا تاانتها جانبدار بودند وعلیه انواع گوناگون ایدئولژی های انحرافی مبارزه جدی نمودند . حال بیایید ببینید که آقایون پندار گرای ما می خواهند که از مجموع مکاتب وادیان بطور التقاطی " جهان بینی علمی" ارائه بدارند!تابورژوازی به نحو احسن بتواند از آن بهره برداری کند . لنین می نویسد:"

ریالیست ها ودیگران ، منجمله پوزیتویستها همگی مصیبت زدگان بیچاره ای هستند ، آنها یک میانجی خوار درفلسفه هستند که گرایش های ماتریالیستی وایدئالیستی رادرمورد هرمسئله قاطی می کنند. کوشش های برای فرار ازین دوگرایش اساسی درفلسفه چیزی جز حقه بازی سازشکارانه نیست ".

جهان بینی مارکسیستی متکی برعلم وعمل است ، جهان را درزمان ومکان نامحدود می شناسد . درزمان کنونی است که پندار گرایان خودرا بزیور علم می آرایند ودرواقع همان ایده ها وآیات " مقدس" آسمانی را به شکل دیگری تکرار می کنند ، حالا که آقایون می خواهند از" تمام مکاتب مختلف ، ادیان... " نکات " مثبت" را جمع آوری کنند وبطوری بچسانند و" جهان بینی علمی" را ارائه بدارند، که این جهان بینی بورژوازی " چراغ راهنمای جامعه انسانی" ! شود وطوری که می گویند که: " جهان بینی علمی درواقع سیل خروشان ... وسرانجام ریشه های اصلی واساسی تضاد ها ، اختلافات، تناقضات ونابرابری های ساخت اجتماع قطبی ، طبقاتی واستثماری را ازبیخ وبن درهم می کنند" آقایون اینقدر شهامت ندارند که بگویند از" جهان بینی" التقاطی شا ن چه کسی مستفید میشود وکدام طبقه با استفاده ازآن می تواند چنین کاری رابکند، واضح است که طرح این مسایل دردسترس بورژوازی قرار دارد، بزعم ایشان بورژوازی هرزمان که موفق شود تاکه تمام مکاتب را به هم آشتی دهد ، انگاه دیگر اختلافی درمیان نیست و" جهان بینی" درخدمت تمام بشریت قرار می گیرد وبورژوازی هم درآنزمان است که از استثمار صرف نظر نموده وتوسط همان " جهان بینی " ، " جامعه آزاد انسانی" را بمردم ارائه می کنند و" دموکراسی خالص" درجامعه حکمفرمامی گردد. این دیگر بمنظور فراموش کردن مبارزه طبقاتی است وتحویل دادن چنین الفاظ وکلمات بی معنی درآخرین تحلیل درآمدن بخدمت ارتجاع وامپریالیسم می باشد ، کائوتسکی بعد ازینکه مرتد شد مرتبا تکرار می کرد که" همه افراد دراجتماع مساوی الحقوق اند" دموکراسی باید برای همه اعم از استثمار کنندگان واستثمارشوندگان باشد (دموکراسی خالص)این سخنان فقط به منظور فراموش کردن طبقه ایست که دراجتماعی فعلی زیر ستم وفشاراند . تورگنیف درین مورد بی پرده می نویسد:" من هرگز برای " مردم"

ننوشتم ، من تنها بخاطر طبقه که بدان تعلق دارم قلم بدست گرفتم ″ لنین می نویسد″ موازات مفهوم ماتریالیستی تاریخ ما به این نظر منسوخ وکهنه مواجه می شویم که معتقد است روشنفکران قادراند راه های کم وبیش دلخواه برای کشور انتخاب کنند وداور فرا طبقاتی سرمایداری باشند، نه سخنگوی طبقه که در پی تخریب اشکال کهن زندگی بدست سرمایداری بوجود آمده است ″.(67)

نویسندگان″ بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزاد انسانی″ هم به طبقه که زیر ستم اند ومیتوانند اشکال کهن را درجامعه سرمایداری منهدم کنند پشت کرده و ″داور فراطبقاتی″ سرمایداری شده اند وفلسفه غیر طبقاتی وغیر حزبی را موعظه می کنند وبدنبال ایده های هراکلیتوس این ″ فیلسوف بد بین″ که حامی منافع اشرافیت یونان بود ، گام برمی دارند، فیلسوف مذکورمی گفت که″ قدرت باید به قانون که مظهری ازقانون الهی است تعلق گیرد . قانون الهی مانع وحدت نمی شود لیکن وحدتی که باقانون الهی منطبق باشد وحدتی ازاضداد است ″ طوری که ازبیان گفتار آقایون واضحست که ازمقوله هستی نیستی که به شدن مبدل شده وازکیفیت به کمیت رسیده شروع نموده وطبق آن ″ جهان بینی علمی″ را استوار می کنند تابتوانند ″ جامعه آزاد انسانی″ برای همه ″ بشریت″ بوجو د آورند ، این خواست چیزی نیست جز همان خواست هراکلیتوس که می خواهد همه چیز را درقالب قانون ″ الهی″ بریزد ، هراکلیتوس تمام اهداف مردم گرایانه خود را درقالب ″ قانون ″ که درماوراءالطبیعت وخارج ازجامعه وطبقات است برای بشریت ارائه می دهد، وپندارگرایان ما اهداف پندارگرایانه خود را درقالب ″ جهان بینی″ خارج ازجامعه وطبقات جستجو میکنند وآنرا مافوق همه طبقات قلمداد نموده وبتوده ها ارائه می دهند این ″ جهان بینی″ همان ″ قانون″هراکلیتوس است . امروز تجارب تاریخی هرگونه فلسفه غیر حزبی وغیر طبقاتی رامردود می شمارد. درفلسفه نمی توان جانب دار نبود ، خصلت های اساسی دانش فلسفی مارکسیستی عبارت ازعلم بودنش ، انقلابی بودنش ، خلاق بودنش، جانب دار بودنش وبالاخره راه علمی ازآنجهت است که رشد تنگاتنگ با علوم دارد ومنعکس کننده واقعیت طبیعت وجامعه است ، همگام باتکامل آنها تکامل می یابد ازآنها تاثیر می پذیرد وبنوبه خود

بر آنهاتاثیرمی گذارد وازاینجهت انقلابی است که برای توده ها شیوه دگرگونی جامعه وطبیعت را آموخت اگر قبل ازمارکس تمام فیلسوفان جهان را تعبیر می کردند اما فلسفه مارکسیستی تغییر جهان ونوسازی را رسالت خود قرارداد . ازهمین رو است که ″ فلسفه مارکسیستی انتقادیست یعنی برا ی درهم کوبیدن نهاد ها ونظامات کهن واحکام منسوخ وشک منطقی درمسایل به منظور دریافت حقیقت های کامل وعالی تراست . ماهیت وطبیعت فلسفه مارکسیستی باهرگونه جمود ومطلق سازی مغایر است ″ خلاق بودنش دراینست که مانند آیه ها واحکام آسمانی نیست مجموعه از جملات اندیشه ها وکلمات قصار نیست که آنرا درذهن جای دا د وطوطی وار تکرار نمود ، بلکه عام ترین قانونمندی های طبیعت وجامعه وشناخت جهان هستی رابیان می کند با هردستاورد اساسی دانش وتجربه دورانساز تکامل نموده و ژرفای احکامش عمیقتر می گردد.

فلسفه مارکسیستی محدودیت زمانی ندارد تازمانی که طبیعت وجامعه است رشد نموده وتکامل می یابد چون فلسفه مارکسیستی قطب نمایی است برای عمل ومبارزه انقلابی، طبقه کارگر ، بدین اساس می گوئیم که فلسفه مارکسیستی راهنمای عمل است .

اززمانی که فلسفه مارکسیستی شالوده اش ریخته شد در فلسفه جانبدار بوده وهست یعنی سمت گیری مشخص تاریخ داشته است وبطور همیش ازپرولتاریا درمقابل بورژوازی واززحمتکشان درمقابل ستمگران دفاع نموده وهیچگاه نقاب ″ بی طرفی ″ ویا ″ ماورا طبقات″ اجتماعی برچهره خود نزده است وصراحتا موضع گیری خود رااعلام نموده است ، این موضعگیر ی طبقاتی اش ناشی از پیگیری علمی آنست جامعه که بطبقات متخاصم تقسیم شده باشد ″ هیچ ایده ومفکوره های نیست که برآن مهر طبقاتی نخورده باشد″ بدین سبب است که نمی توانیم درجامعه ای زندگی کنیم وبهیچ یک از طبقات پیوند نداشته باشیم آنهائیکه می خواهند فلسفه خودرا بیطرف جلوه دهند ریا کاری محض است زیرا که نمی توانند صراحتا بگویند که طرفدار ستم وستمگرانیم ″ فلسفه مارکسیستی این ریاکاری را بوضو ح نشان می دهد و می نمایاند که این ایده ها درکدام سنگر وبه منافع کدام طبقه است″

پندار گرایان افغانی چون نمی توانند علنا بگویند که ما ازستمگران دفاع می کنیم لذا دست بریاکاری زده زیر نام "جهان بینی علمی" ازبورژوازی بدفاع برخاسته ومی خواهند که با این ریاکاری آنرا مافوق طبقات قلمداد نموده وبدین طریق درفلسفه اعلان بیطرفی می کنند.

زمانی که تضاد میان نیروهای مولده ومناسبات تولید ی درعصر امپریالیسم رشدمی کند ، فیلسوفان رنگارنگی بخاطر حفظ بورژوازی قد علم می کنند وایده های بورژوازی را باشکال گوناگون تعبیر نموده وبه جامعه ارائه می دهند که می توانیم نمونه برجسته آنرا درایده های نویسندگان " بنیاد فلسفی جهان بینی..." دید. درشرایطی که میان نیروهای مولده ومناسبات تولید دردوران امپریالیسم دفاع ازشیوه " غیر حزبی بودن" گسترش می یابد ، بورژوازی ونظریه پردازان وی مصالح طبقاتی خودرا بجای مصالح همگانی خلق جا میزنند وازینطریق مصالح طبقاتی خودرا پرده پوشی می نمایند ازاینراه تبلیغ " آشتی طبقات" می خواهند که تضاد های طبقاتی را خاموش سازند مدافعین ارتجاع و بورژوازی نیز با بورژوازی همصدا شده اندیشه غیر حزبی بودن فلسفه را تبلیغ می کنند، این فیلسوفان بورژوائی می خواهند تا غیر حزبی بودن فلسفه را با لاترین جلوه عینیت جا بزنند وفلسفه حزبی را جلوه از ذهن گرایی بنمایانانند . درحقیقت جلوه بورژوازی چیزی نیست جز جلوه حزبی بودن بورژوایی وحامی منافع طبقاتی سرمایداران . اززمانی که سرمایداری از طبقه مترقی بطبقه ارتجاعی بدل شد اندیشه پردازان ان کوشیدند تا برای بورژوازی رنگ وروغنی بدهند مارکس می نویسد که " ازهنگامی که سخن دیگر دراین باره نبود که این ویا آن قضیه درست هست ویا درست نیست بل سخن دراین باره بود که آیااین قضیه برای سرمایه سودمند است ویا زیان آور ، مناسب است ویا نامناسب وبا نظرات پولیسی همخوانی دارد یا ندارد ، پویش صادقانه، جای خودرا به پیکار قلم زن های جیره خوار داد وپژوهش های بی نظیرانه ، جای خود را به مدح وثنای فرمایشی وچاپلوسانه سپرد" (68) زمانی که مارکس گفت که " انسان باعمل روی جهان خارج درعین حال طبیعت خویش راتغییر می دهد" این مسئه عمیق نظریه شناخت مارکس راصریحا بیان می دارد ، مامی بینیم که این

نظریه را تاریخ تکامل فرهنگی و حتی چگونه مورد تائید قرار داده است ، روند تکامل فلسفه مانند هر ایدئولوژی دیگر توسط روند تکامل تاریخی معین می شود . مارکس درینمورد می گوید که " ایده " هرزمان خودرا از " منفعت " جداکرد یعنی بیانگر نیازهای جامعه بطور کلی بانیازهای طبقه خاصی نبود شکست شرم آوری را متحمل گشت " برداشتی که ایدئالیستهاازروندتکامل جامعه وفکردارند این است که همه روابط اجتماعی درهرکشور خاص درپیدایش تکامل شان ، بوسیله روند پیشرفت روند فکری آن کشور تعیین می شود که این نیز بنوبه خود به وسیله خواص سرشت انسانی تعیین می گردد درینجا است که ایدئالیستهادست بدامان ماوراالطبیعت میاندازند، قلمرو فلسفه را " قلمرو ماوراالمعقولات " قلمداد می کنند وبالاخره به " قانونی که مظهر الهی" است میرسندوبربینش فلسفه مادی که جنبه طبقاتی را بخود گیرد مردود میشمارد. اولا باید که این سوال را طرح کنیم ، نهاد های سیاسی به چه چیز بستگی دارد؟ " ما اکنون می دانیم که این نهاد ها بیانگر روابط اقتصادی هستند ولی برای بیان علمی این نهاد های سیاسی از لحاظ اقتصادی خود هرگز نمی توانند بدون گزراندن یک انقلاب کاملی درمفاهیم خود از یک نقطه به نقطه دیگر عبور کنند " ، " آنچه که درحال حاضر لازم تراز هرچیز دیگر است ارتقای سطح خود آگاهی درتولید کنندگان است" .

زمانی که نگرش مادی تاریخی داشته باشیم می بینیم که تمام نهاد های سیاسی روابط اقتصادی را بیان می کنند وهم روند با تکامل نیروهای مولده تمام نهاد های سیاسی درحال دگرگونی است. پس چگونه می توان اساس تکامل پیشرفت جامعه را ، فکر دانست ویا اینکه درجامعه زندگی کرد اما " فلسفه مافوق طبقات" را بنیان نهاد ، درفلسفه " بی طرف " ماند، این دیگر جهالت محض است پلخانف می نویسد " مارکس درضمن اینکه ماتریالیسم فلسفی را عمیقتر وکاملتر ساخت ، آنرا به سرانجام خودرساند ومعرفت آنرا به طبیعت برمعرفت به جامعه بشری بسط وتعمیم داد . ماتریالیسم تاریخی مارکس بزرگترین پیروزی فکر علمی گردید ، حرج ومرج و مطلق العنانی که تااینموقع درنظرات مربوط به تاریخ وسیاست تسلط داشت به طرز شگفت انگیزی جای خود را به یک تئوری جامعه وموزون

علمی سپرد که نشان می داد چگونه دراثر رشد نیروهای مولده از یک ساختمان زندگی اجتماعی ساختمان دیگری که عالی تر از آنست نشو ونما می کند مثلا از سرواژ سرمایداری بیرون می روید "، " فلسفه مارکس یک ماتریالیسم فلسفی تکمیل شده است که سلاح مقتدر معرفت را دراختیار بشر وبخصوص دراختیار طبقه کارگر گذارده است " (69).

امروز پندارگرایان تمام سعی وکوشش شان اینست ، بهرنحوی که می توانند به همه مردم بقبولانند که موضوع عدالت ربطی بجامعه و تغییرات مادی اجتماع ندارد وبهیچ وجه این تغییرات نمی تواند بدان تاثیر بگذارد آنها عدالت را بر مبنای " جهان آزاد انسانی" اینطور قلمداد می کنند که ازطرف قوه مافوق طبیعت نازل شده غیر قابل تغییر ، یکنواخت ، مطلق وخارج از اجتماع وجوددارد . واین افراد جامعه است که ازان بشکل " قطبی" استفاده می کند . به این خاطر است که می گویند" جهان بینی برای قطب خاص ، قشر خاص ، طبقه خاص گروه اجتماعی خاص وخلاصه بخش عظیمی از اجتماع انسانی تعلق ندارد" بلکه خارج ازاجتماع واصلا ماهیت طبقاتی ندارد. درین مورد لنین چه خوب می گوید : " کسی که پس ازتجربه اروپا وآسیا ازسیاست غیر طبقاتی وسوسیالیسم غیر طبقاتی دم بزند اورا فقط باید در قفس نهاد درکنار مثلا کانگروی استرالیایی بمعرض نمایش گذارد(70) جهان بینی مارکسیستی ، یا فلسفه فکری واز پیش ساخته شده به اصطلاح " فوق علوم" نیست ، بلکه برعکس تمام تئوری هایش مبتنی بر واقعیت عینی گسترش یابنده باشد این ازجمله خصلت بارز علمی فلسفه مارکسیستی است .زمانی که مارکسیسم ظهورنمود آنهم بر اساس ضرورت تاریخی ، وبعنوان ایدئولوژی پرولتاریا طرح ریزی گشت فلسفه ازمجامع روشنفکری به پراتیک فعالیت های اجتماعی وخاصتا مبارزه طبقاتی کشانیده شد تجارب تاریخی اینرا ثابت کرده که نه پند وموعظه پندارگرایان سوسیالیسم تخیلی ونه تئوری های " مافوق طبقات"(جهان بینی غیر طبقاتی) هیچکدام نمی تواند که ستم طبقاتی را از جامعه ریشه کن سازد ، بلکه این تئوری ها زیاد تر حامی منافع سرمایداری است ، ومحو مالکیت خصوصی وایجاد جامعه که عاری از استثمار فرد از فرد باشد فقط با مبارزه بی امان وخستگی ناپذیر

طبقاتی توده های میلیونی تحت رهبری پرولتاریا ورهنمودهای یک حزب مارکسیستی – لنینیستی که مجهز به تئوری انقلابی است می تواند صورت گیرد ، وکسی که به این موضوع به دیدتردید می نگرد درخدمت ارتجاع درآمده و پشتیبان منافع بورژوائی است زیرا که " انکار از اصول اساسی وحقیقت عام مارکسیسم ، رویزیونیسم است ، رویزیونیسم نوعی از ایدئولوژی بورژوازی است " (71)

مارکسیست ها سخت معتقدند که مارکسیسم یک جهان بینی منسجم وتجزیه ناپذیر است یعنی ماتریالیسم معاصر می باشد ومعتقدند که درهرجامعه افکار آن جامعه بیانگر نمایش وضع طبقات آن جامعه می باشد.

از نظر ماتریالیسم دیالکتیک این نظریه که فلسفه (جهان بینی) به طبقه خاص مربوط نبوده بلکه " مافوق طبقات" است مردود می باشد زیرا که " ماتریالیسم دیالکتیک یک جهان بینی علمی است ، علم آن بخصوص درآنجا آشکار میشود که سوسیالیسم را بعلم تبدیل نمود وبا وجود آوردن علم جامعه، نشان می دهد که چگونه علم می تواند درخدمت بشریت تکامل بیابد. ماتریالیسم دیالکتیک بطور کلی ازآنجا یک جهان بینی علمی است که نمی کوشد هیچ فلسفه ایرا " فوق علوم" قرار دهد بلکه مفاهیم جهانی خودرا مبتنی بر کشفیات علوم استوار می کند ، کل پیشرفت علوم ، پیشرفت ماتریالیسم درمقابل ایدئالیسم است ، بعلاوه علوم نشان می دهد که مفهوم ماتریالیستی ما از جهان باید دیالکتیکی باشد ، چنانچه کشفیات بزرگی که درگذشته مانند قانون تبدیل انرژی ، تئوری تحولی داروین وتئوری سلول دیالکتیک طبیعت را نشان دادند.

معهذا علوم درجهان کا پیتالیستی واردیک بحران شده است که عمدتا بدلیل :

1. تبعیت تحقیقات علمی از انحصارات سرمایداری وهدف های نظامی.
2. مبارزه بین کشفیات جدید و ایده ایدئالیستی متافیزیکی کهنه است.

ماتریالیسم دیالکتیک نه تنها تعمیم دهند ه دستاورد های علوم است ، بلکه سلاحی است برای انتقاد ازخود وبرای پیشبرد علوم " (72)

" ماتریالیسم دیالکتیک دیگر یک فلسفه نیست بلکه یک جهان بینی است که باید اعتبار خود را نه بصورت علم العلوم که جدا ایستاده است ، بلکه درمیان علوم مثبته مستقر کند.... بنابرین فلسفه ... هم مغلوب می شود وهم حفظ می گردد، مغلوب از نظر شکلش ومحفوظ ازنظر محتوای واقعی اش " تصویر دنیای که خارج ازذهن ما وجود دارد نباید که ازتئوری سازی های فلسفی استخراج کرد بلکه باید طبیعت اشیا وپروسه های طبیعی را درحرکت ، تغییر، تکامل ، تاثیر متقابل درنظر گرفت ودریافت که هیچ چیز باقی نیست مگر ماده متحرک آنهم درزمان ومکان .

آزادی وضرورت

درجهان کنونی ایدئولوگهای بورژوازی به انواع گوناگون سروصدا درباره آزادی براه انداخته اند.ومفهوم آزادی بیش ازهر مفهوم دیگری وارد بحث وجدل گردیده است ، امروز امپریالیسم ، ستمگران،بودایی ها ُ، مسلمانان، کاتولیکها ... وکسانی که هم زیر ستم اند صحبت از آزادی می کنند .

ایدئولوگهای بورژوازی تماما با اربابان خود همصدا شدند وازطریق بیان نمودن " دموکراسی بطور عام" و " بشر کاملا آزاد" وگاهی بنام " جامعه آزاد انسانی " می خواهند که اذهان توده هارا مغشوش نموده از مبارزه طبقاتی شان آنها رامنحرف نمایند. آیا تصویری که امروز آنها ترسیم می کنند حقیقیست؟آزادی که امروز بورژوازی وایدئولگهای شان بانواع گوناگون علم نموده اند، زندانی است درمحیط آزادی ، مرگی است درتاریخ آزادی ، تصویری که امروز ازآزادی توسط ستمگران وعمال شان طرح میشود، تصویری است معکوس، واین آزادی درنقطه مقابل ضرورت قرار گرفته است، درحالی که آزادی توام با ضرورت است.

مادرشرایط بیمارکننده جامعه استثماری زندگی می کنیم ، روابط اجتماعی استثماری است که درمقابل ماقرار گرفته است ، این روابط روابطی است که بر مبنای روابط شخصی استواراست، هیچکس هم اینرا انکار نخواهد کرد. اگر دیدگاه علمی راکنار نگذاشته باشیم

وفهمی از علت ومعلول داشته باشیم وبتوانیم عمل متقابل بین علت ومعلول (علیت) را نشان دهیم آنزمان به این نتیجه میرسیم که روابط استثماری همان ناآزادی است ، درینجا است که شرایط بیمار کننده استثماری از یکطرف وناآزادی درجامعه از طرف دیگر دربرابر ماقرار می گیرد ، اما زمانی موفق بدریافتن کنه آزادی یا بعبارت دیگر می توانیم تعریف بهتری ازآزادی بدست دهیم که بقوانین واقعیت ، طبیعت وجامعه پی ببریم باید که " روشنفکران نه تنها مصمم به تغییر روابط اجتماعی شوند، بلکه باید قوانین حرکت جامعه را دریابند وروابط اجتماعی را درچهارچوب رابطه علیت بگنجاند . کافی نیست که انسان بخواهد آزاد باشد ، شناخت آن ضروری است "

بگذار که سرمایداران ووابستگان شان درمورد " دموکراسی خالص " وآزادی بشریت " ویا " جامعه آزاد انسانی" وبهر شکل دیگری می خواهند فریاد بزنند، اگرماتوانایی اینرا داشته باشیم که منافع طبقات مختلف را درپشت هریک ازجملات وشعارهای آنها جستجو کنیم هیچگاه فریب آنها را نخواهیم خورد . چه چیز این قدرت خلاق را بما می دهد جز نگرش عمیق برمسایل فلسفی اقتصادی تئوری مارکسیسم را ه دیگری وجود ندارد.

اگر مانگرش مادی تاریخ ماتریالیسم دیالکتیک را راهنمای عمل خود قرار داده باشیم ، آنگاه است که بمفهوم اساسی آزادی پی خواهیم برد ، اگرتئوری ومتد مارکسیسم – لنینیسم نباشد وسیله ای وجودندارد که افکار واعمال مارا هدایت کند، وپرورش ایدئولوژیک غیر ممکنست ، ومفهوم آزادی را بطریق معکوس آن خواهیم فهمید.

درشرایط کنونی مطالعه آثار بنیان گذاران مارکسیسم برای هر روشنفکری ضروری می باشد ، زمانی که روشنفکر بکمک مطالعه آثار بنیاد گذاران فلسفه علمی ، نسبت به جامعه وطبیعت شناختی حاصل نمود ، آنزمان است که درمی یابد که بدست آوردن آزادی ازطریق روابط االجتماعی چقدر بر شرایط اجتماعی (روابط تولید ی مادی) بستگی دارد درینجا است که ضرورت می افتد تا اساس کهنه وفرتوت درهم کوبیده شود، زیراکه بدون درهم ریختن کل اساس شرایط کهنه ایکه برمبنای ستم واستثمار استوار است نمی توان بآزادی دست یافت ، برای اینکه این مرحله تحقق یابد که روابط میان انسان ، جامعه ، ماشین

ومواد که روابط اجتماعی هستند تغییر کند یعنی دوگانگی قلمروروابط تولید تغییر کند وروابط تولید ارزش مصرف برای کل جامعه باشد نه برای فردمنفرد، تغییر ودگرگون کردن این روابط فقط بدست پرولتاریا وحزب پیشآهنگ آن میسر است ، پرولتاریا است که این ناآزادی را از جامعه ریشه کن می سازد وارزش های تولید مصرفی که برای فرد است برای مصرف کل جامعه تبدیل می کند. اینکار از بورژوازی ساخته نیست زیرا که آزادی برای بورژوازی فقط از طریق بهره کشی میسر است .این کار کارگرانست که شرایط ممتاز را برای سرمایداران بوجود آورده است ، انتظار واژگونی این روابط ازسرمایداری بمنظور آنست که خودش باسارت تن دهد، درحالی که بورژوازی هیچگاه تن باین اسارت نمی دهد وهمیشه می خواهد که آزاد باشد ، این آزادی بورژوازی است که ناآزادی را برای طبقه کارگر بوجود می آورد وتازمانی که این ضرورت را درک نکرده باشیم نمی توانیم آزاد باشیم وسخن گفتن از آزادی درکلافه پوچ باقی خواهد ماند زیرا که " آزادی خوددرک ضرورت است".

درینجا فقط یک چیز مشخص است وآن اینکه چیزی که برای کارگران آزادی بوجود می آورد ، جبرومحدودیتی برای بورژوازی است زیرا که نهاد های سیستم بورژوازی ناآزادی برای کارگران است زمانی که کارگران به آزادی برسند این سیستم کاملا منهدم گردیده است . درینجا ما به دو گونه آزادی روبرومی باشیم واین دومفهوم آزادی کاملا متفاوت وآشتی ناپذیر اند، زمانی که کارگران قدرت سیاسی را بدست گیرند درینزمان بتمام معنی بورژوازی می کوشد که روابط بورژوازی رادوباره برگرداند وبرآزادی کارگران ضربه وارد نماید، اما کارگران با عکس العمل کاملا مناسب حملات بورژوازی رادرهم می شکنند وازآزادی خود دفاع می نمایند، معنی دیکتاتوری پرولتاریا هم همین است.

همزمان بارشد تکامل جامعه تمام محدودیت های جامعه آشکار شده این زمان ضروت ایجاب می کرد که منطق جدید بمیان آید این مرحله همزمان با پیدایش ماتریالیسم دیالکتیک پا بعرصه وجود گذاشت، این مرحله منطق دیالکتیک بود که بصورت علمی

بعنوان دورانی جدید ازتکامل منطقی تفکر بشری عرض اندام نمود، این ماتریالیسم دیالکتیک بود که نشان داد درجهان عینی ، اشیاء وپدیده ها پیوند تفکیک ناپذیر دارند وبدرجات گوناگون وابسته ومشروط به یکدیگر اند " رابطه متقابل اجسام جداگانه ، بستگی متقابل آنها نخستین چیزی است که هنگام مطالعه ماده متحرک به چشم می خورد " بدین سبب ، تما م پدیده ها باید ازدیدگاه رابطه درونی وبستگی متقابل آنها مورد بررسی قرار گیرند. این یکی از اصول سیاسی تحلیل علمی ومنطقی است. "شناخت علمی جهان عبارت از شناخت جنبه های گوناگون پدیده های آن درپرتو رابطه متقابل آنها است ، سراسر جهان طبیعی واجتماعی ، کل یگانه وپیوسته ای راتشکیل می دهد ، رابطه جهانی وعام درعین حال عبارت از بیان انتظام عمومی حاکم برتکامل وحرکت جهان واقعی ونیز مبین تاثیرات متقابل تمامی روند های ماد ی وذهنی درتکامل تاریخی است " زمانی که دسترسی بماتریالیسم دیالکتیک پیدا نمودیم ودریافتیم که تکامل شیوه تولیدنتیجه کوشش فعالیت انسان است اما بطور کامل درمحدوه عملکرد اونیست بلکه بستگی بمرحله خاص تکامل تاریخی دارد اینجا است که درمی یابیم ، چیست که آزادی را محدود می سازد مارکس می گوید که " جامعه بشری درعین حال که افراد با عقاید وامیال وفعالیت های مختلف را دربر می گیرد اما فرآیند کلی چنین عقاید وفعالیت های جامعه رابسوی سوق می دهد که خواسته هیچ فردی نبوده است ." پس بنابرین آزادی نه بمیل انسان است بلکه محصول تکامل شرایط روابط تولید معین است . البته که این تحول تکامل نتیجه فعالیتهای اجتماعی انسان است " فعالیتی که دامنه حدودش را ضرورت تاریخی تعیین می کند" لذا این ضرورت " چارچوب" فعالیت انسان را تعیین می کند، بدون اینکه چنین ضرورت وچیزی را مطلق کنیم ، درینجا است که مارکسیست ها معتقدند که جستجوی قوانین عینی طبیعت وجامعه نقطه حرکت بسوی آزادی است اما این جستجو واین شناخت مربوط بمرحله تکامل تاریخی ومرحله تکامل جامعه است بنابرین "آزادی مفهوم تاریخی ، محصول تکامل اجتماعی است وازینرو مغایر ضرورت تاریخی نیست ، ضرورت تاریخی محصول روابط مناسبات درونی پدیده های اجتماعی است ورخداد آن امری است اجتناب ناپذیر وحتمی" بنابرین فلسفه مارکسیستی

معتقد است که اولا طبیعت ، جامعه وقوانین تکاملی آنها عینی اند لذا نوسان با شناخت این قوانین ، روابط وسرشت پدیده های متفاوت وبکار بستن درست واصولی آنها درفعالیت عملی ، موضع فعالانه دارد ومی تواند که اختیار واراده خودرا برطبیعت وجامعه تحمیل نماید ، درواقع این روند نتیجه انعکاس صحیح اشیاء وپدیده های طبیعی واجتماعی درمغز انسان می باشد.

حال نظرات نویسندگان " بنیاد فلسفی جهان بینی علمی..." را دراین مورد بررسی می نمائیم" همانطوری که اجتماعی قطبی استثماری دراثر شناخت های نارسا ، درک محدود آگاهی اندک انسان شکل گرفت ، جامعه آزاد انسانی باید با شناخت های واقعی ، تجارب علمی کافی کارمفید وموثر اجتماعی وتکامل جهان بینی انسان شکل پذیرد " کمی بعد تر می خوانیم که" برای برقراری جامعه آزاد انسانی، باید انسان واقعیت گوهری هستی رابشناسد وبپذیرد که هستی یگانه واقعیت است " (بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزاد انسانی صفحه 73)

قبلا هم برداشت آقایون از اجتماع قطبی واستثماری بیان داشتیم ونیز آشکار ساختیم که هدف شان از" جهان بینی علمی " ومقوله " هستی" چیست ، ازینطریق ایشان می خواهند که به ذات باری برسند وبارسیدن به ذات باری است که می خواهند جهان بینی " فوق طبقات" را به جامعه ارائه بدارند وبورژازی هم خصلت استثماری خود راکنار بگذارد وهمنوا باایشان " جامعه آزاد انسانی" رابوجود آورند ! واینکه می نویسند" برای برقراری جامعه آزاد انسانی باید انسان واقعیت گوهری هستی را بشناسد" یعنی انسان باید به ذات باری برسد و" بپذیرد که هستی یگانه واقعیت است " وآن ذات باری راقبول کند، آنزمانست که ایجاد" جامعه آزاد انسانی" امکان پذیر است بزعم ایشان باید بورژوازی ، کارگران ویا بعبارت دیگر ستمگران وستمکشان کاملاپی بذات باری برده وبا پی بردن به ذات باری است که همه ترک دنیا می کنند هیچگونه استثماری درجامعه حکمفرمایی نمی کند، درآنزمان " جامعه آزاد انسانی" پا بعرصه وجود می گذارد! اینست تمام اهداف پندارگرایان که خواهان ، " جامعه آزاد انسانی" هستند.

مارکسیستها برخلاف پندارگرایان معتقدند که انسان باید درک درست وحقیقی ازطبیعت وجامعه داشته باشند ، چونکه ماده گرایی را زیر بنای شناخت می دانند ، درینجا است که شناخت علت ومعلول واهمیت مناسبات بین علت ومعلول برای ما ضروری است ، فلسفه مارکسیستی انسان را متقاعد می سازد که مناسبات علت ومعلول را نه تنها درطبیعت بلکه درجامعه هم دریابد چونکه انسان درجامعه زندگی می کند، بنابقول انگلس" ماده گرایی علمی – طبیعی درواقع زیر بنای شناخت انسانی است نه خود بنا ، چرا که ما نه تنها درطبیعت ، بلکه درجامعه انسانی نیز زندگی می کنیم وآن نیز – نه کمتر از طبیعت – تاریخ تکامل وعلم خود رادارد. پس مسئله عبارت بود از هماهنگ ساختن علم جامعه – یعنی مجموعی باصطلاح علوم تاریخ وفلسفی و با زیر بنا ی ماده گرایانه وباز آفرینی این بر این بنیاد"(73)

زمانی که ما چنین روابطی را شناختیم ومتوجه شدیم که چنین مناسباتی بطور عینی خارج ازذهن انسان وجوددارد بنابرآن درمی یابیم که مناسبات بین علت ومعلول وضرورت ها بطور عینی وخارج ازذهن انسان وجود دارد درآن وقت است که به این نتیجه می رسیم که علت تکامل اجتماعی خارج ازذهن انسان ومتشکل ازان وجود دارد وآن علت همان روابط تولیدی دراجتماع است وخود تکامل این شیوه تولیدی محصول فعالیت انسانهای اجتماعی است " شیوه تولید درعین حال که محصول کار گسترده بشری است به " شرایط تاریخی" معین بستگی دارد" طوری که قبلا بیان داشتیم که تکامل شیوه تولید علت تکامل وتحول جامعه است درین جا نقش فعالیت انسان رادررابطه این تحول وتکامل نفی نمی کند، درواقع این انسان است که قوانین عینی طبیعت وجامعه را کشف می کند وآنها درست بنا به میل واختیار خود بکار می بندد ، اما این اختیار وآزادی بمفهوم این نیست که انسان از قوانین طبیعت واجتماع رهایی یافته است، بلکه به این معناست که انسان این قوانین را تحت کنترول خود درآورده وهدف شان عبارت از جهت بکار بردن معین ومشخصی است بطور مثال قوانین حرارتی ، قانون جاذبه عمومی فعل وانفعالات شیمیایی والخ چون تنها کار بمعنی اقدام علیه طبیعت ، موجب بقای حیات اجتماعی است، روابط بین افراد هراجتماع تابع کیفیت وطرز اعمال این اقدام ، یعنی کار است ونحوه کار نیز جبرا وابسته بوضعیت محیط

وطبیعت است پس بطور کلی، اجتماع شریک مساعی عمده ایست برای حفظ منظورعمومی یعنی ادامه بقاء وحفظ حیات هریک دراثر تقسیم کار، که اجبارا درهر جامعه بین افراد موجود است ، روابط وربط اتصالاتی تولید میشود که هر فرد را بدیگری وبه عموم وابسته می کند" (74) زمانی که دریافتیم که انسان ها برای حفظ بقای خود مجبور است که کارکند واین نحوه کار بطور جبری وابسته به محیط اجتماعی وطبیعت می باشد، درینصورت درجامعه بورژوازی روشنفکران باین نکته بر خوردمیکنند وآن اینست ، که درچنین جوامعی چه کسی از آزادی برخوردار است ، اگر روشنفکران این نکته را قبول کنند که درجامعه بورژوازی مفهوم آزادی همان ناآزادی برای کارگران است دراینجا است که باید یک گام جلو تر رفت وگفت که " روابط اجتماعی بورژوازی باید واژگون شود" اینجمله از روی جه نتایجی بدست آمده، البته مشخص است از روی همان ناآزادی که درجامعه وجود دارد، دراینجا درباره مفهوم آزادی یک اندازه عمیق تر می شویم ، درصورتی که آزادی معلول روابط تولیدی دراجتماع است وبدون دگرگون کردن اجتماع کهن نمیتوان بآزادی حقیقی رسید پس صحبت از " جامعه آزاد انسانی" و"بشر کاملا آزاد" وحتی دموکراسی خالص " چیست ؟ واینها را برای چه کار می برند؟

تمام سعی وکوشش پندارگرایان از بیان این کلمات فقط همان بیان مکتب مانچستر از آزادی است ، اینها معتقدند که انسان آزاد است، معنی تحت الفظی اش اینست که " هرچه می خواهند بکنند" درینجا است که آنها آزادی را بمفهوم اینکه انسان دراختیار کار ها آزاد باشداز یک کارخانه بکارخانه دیگربرود ، یک اندازه پول داشته باشد به تفریح وسیاحت بپردازد ، بکار می برند.

مثال ساده ایرا بیان می کنیم تا مفهوم آزادی کاملا مشخص شود سه نفر احمد، مسعودو مقصود را درنظر بگیریداحمد استاد پوهنتون است تقریبا معاش خوبی دارد ووقت برای گردش ها وسیاحت دارد ، اما درعوض مسعود خدمه هوتل است تمام هفته را کار می کند هیچوقت وفراغتی برای مطالعه ندارد وازدانش هم فقط بهمان اندازه تعلیمات ابتدایی برخوردار است وازمسایل فرهنگی بغیر از یک مشت تعصب چیز دیگری برخوردارنیست،

نفر سومی (مقصود) برخلاف هردونفربیکار است ووقت برای مطالعه وتحقیق ، سیاحت وتفریح دارد ، امابرعکس هیچکدام از این کارهارا اجرا نمی کند حتی کرایه خانه وخرج ولباسش را فرزندان اوتهیه می کنند دراینجا این سوال پیش می آید که ازین سه نفر کدامیک آزاد است ؟ اگر سوال از پندارگرایان شود، می گویند که استاد پوهنتون ! واگر پرسان شود که چه زمان این دونفر دیگر آزاد می شوند ؟ میگویند که باید این دونفر هم به سطح آن نفر اولی برسند ! درحالی که هیچکدام شان آزاد نیست، ازیکطرف شناخت علمی ازجامعه ندارند ونمی توانند که درجهت تغییر آن تصمیم بگیرند ، زیرا که آزادی یعنی شناخت وعمل نمودن درجهت تغییر آن وازطرف دیگر به جامعه زندگی می کنند که شیوه تولیدی آ ن جامعه بورژوازی است وبیرون شدن ازیک کارخانه ورفتن بیک کارخانه دیگر ویا نرفتن به سر کا روامثال اینها آزادی اراده نیست ،" آزادی اراده هنگامی وجوددارد که ما درذهن خود نسبت به محرک اولیه آگاهی داشته باشیم وآنرا علت بلاواسطه عمل خود بدانیم . اگر این محرک یا عمل آزادی آزادانه است وتحمیلی نیست ، پس باید بمحرک اولیه موجد آن ، نیز آگاهی داشته باشیم بنابرین اراده آزاد نقطه مقابل علیت نیست ، برعکس جنبه خاص ومتاخر علیت است ، آگاهی برعلیت است . بدین منظور است که بشر بطور طبیعی تمام وقایع بیرون ازخود را درچارچوب علیت می گنجاند زیرا ،نسبت به علیت درونی خود آگاه است ... بنابرین علیت و آزادی دوروی یک سکه اند آزادی ، آگاهی بر ضرورت است هرچیزمعینی درگیتی ، بوسیله سایر اشیاء تعیین می شود چرا که جهان مادی است ، این مادیت درتعریف جهان یک امر" مفروض" وجود ندارد ، بلکه درست همان چیزیست که علم به هنگام تبیین فعالانه ومثبت جهان اثبات می کند، بنابرین تنها آزادی مطلق ، مانند تنها حقیقت مطلق ، وجود جهان است ، اما اجزا گیتی دارای درجاتی از آزادی اند ، که با درجه خودمختاری آنان بستگی دارد. خودمختاری وقتی است که علل دردرون خوداشیاء قرار دارد ، بنابرین دراحساس اراده آزاد، علت مسبوق بر یک عمل ، تفکر آگاهانه یک فر د است واز آنجا که عمل نیز ازآن فرد است می توانیم که ازآزادی سخن بگوئیم چرا که درینجا خودمختاری وجوددارد" (75)

حالا که دریافتیم که آزادی به آزادی اراده بستگی دارد ودرجه ومرتبه آزادی بستگی به شرایط تاریخی دارد. واین نکته دیگری ، که آزادی بمفهوم استقلال انسان ازمحدوده عملکرد قوانین عینی نیست چنین چیزی غیر ممکن است ، چونکه قوانین طبیعت چه انسان به شناخت آن دسترسی پیدا کرده باشد وچه نکرده باشد موجود اند وآزادی تنها با ضرورت توام بوده ودرکنار هم به موازات ضروری می تواند مفهوم داشته باشد دریک کلام آزادی زمانی بدست می آید که انسان خود را از قید هرگونه ستم و طبقات برهاند وفقط درجامعه نوین بدون طبقات زمینه برای پرورش وشکوفا شدن ظرفیت مادی وفکر انسانها را آماده می سازد ، امکان پذیر است . می رویم تا سخنان دیگرپندارگرایان را تجزیه وتحلیل نمائیم." درحال حاضر حافظان اجتماع استثماری وطرفداران جامعه آزاد درداخل شکل غالب وطلسم استبدادی ساخت قطبی ، طبقاتی واستثماری موجود زندگی می کنند، پیروان جهان بینی علمی وجامعه آزاد انسانی این شکل وغالب تنگ رانمی پذیرند، اما نا گذیر اززندگی درآن هستند ، برای رسیدن به جامعه آزاد انسانی واعمار ستون های محکم آن ، باید درتمام عرصه های زندگی اجتماعی استثماری شرکت فعال صورت گیرد . درزندگی تولیدی ، علمی ، مبارزاتی ، سیاسی ، فرهنگی ، نظامی وغیره از تجارب منافع ووسایل مختلفه از جهت اعمار جامعه فردا استفاده مطلوب صورت پذیرد" (بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزا دانسانی صفحات 74-75)

اگر بخواهیم گفته شان را ترسیم کنیم چنین می شود:" چون همه افراد دریک چوکات زندگی می کنند آنهم چوکات جامعه بورژوازی باید که در تمام شئون زندگی سازش داشته باشند وبا هم باجدیت تمام این جامعه را بطرف " جامعه آزاد انسانی" ! بکشانند.

دراینجا دیده می شود که آقایون پندارگرا که همیشه صحبت از آزادی وجامعه آزاد می کنند ، اما لحظه ای به این نکته درک نمی کنند که این آزادی چیست وبه چه ترتیب بدست می آید .

البته که هدف شان همان جامعه بوژوازی وحفظ منافع طبقه حاکمه است ایدئولوگهای بورژوازی بدرستی ازین مسئله آگاهی دارند چیزی که درینجا هدف شان است عبارت از

فریب واغوای توده ها می باشد که ایشان را سر درگم نماید تا به این نکته پی ببرند که آزادی ، عبارت از درک ضرورت است وضرورت از ماهیت سرشت درون تکامل یابنده بر میخیزد وبرای آن پدیده حتمی دائمی است باین خاطر است که می نویسند " حافظین منافع استثمار وطرفدار جامعه آزاد انسانی " داخل یک چوکات زندگی می کنند" و "پیروان جهان بینی علمی وجامعه آزاد انسانی این شکل وغالب تنگ را می پذیرند " این یکی از نیرنگ بازی ایدئولگهای بورژوازی است که همیشه صحبت از انسان وانسانیت می کند وستم را نارواقلمداد می کند ومی گویند که ستم وبهره کشی ازنظرما مردوداست ما نمی پذیریم اما راهی برای رهایی نشان نمی دهند، زیرا که نشان دادن راه رهایی برریشه بورژوازی تیشه می زند ، از همین جا است که بورژوازی خصومت عظیمی بر فلسفه مارکس دارد وحتی حاضر به شنیدن آن نیستند وآنرا کهنه ومردود می شمارند چونکه راه رهایی ستمکشان را ازبردگی معنوی به پرولتاریانشان داده است " درباره علم وفلسفه بورژوازی که بطور فرمایشی از طرف پروفیسورهای فرمایشی برای تحمیق تیپ جوان طبقات ثروتمند وبرای برانگیختن ، آنان علیه دشمنان داخلی وخارجی تعلیم داده می شود حاجتی به تذکر نیست این علم حتی سخنی هم درباره مارکسیسم نمی خواهد بشنود وآنرا مردود ومعدوم اعلام می نماید هم دانشمندان جوان که ابطال سوسیالیسم را نردبان ترقی خود ساخته اند وهم پیروان کهنسال که قیم هرگونه " سیستم های" هستند با حرارت یکسان بر مارکس می تازند . رشد مارکسیسم وبسط تحکیم اندیشه های آن درین طبقه کارگر ناگذیر بر موجب آن شد که این حملات بورژوازی بر ضد مارکسیسم که پس از هربار" معدوم شدن" از طرف علم فرمایشی بورژوازی محکمتر ، آبدیده تر وجانب دارتر ازسابق می شود – زیاد تر شدید تر گردید" (76) حالا آقایون هوادار " جامعه آزاد انسانی" بخاطر حفظ تحکیم منافع بورژوازی اصلا حاضر به شنیدن مارکسیسم نیستند واعلام می نمایند که تابحال هیچ مکتبی نتوانسته جهان بینی علمی را بجامعه ارائه بدهد ، درینزمان بزعم خود شان فقط آنها می خواهند که جنبه های مثبت همه مکاتب را با هم قاطی نموده و" جهان بینی علمی" را بجامعه ارائه بدارند وباطرح این " جهان بینی" درتمام "عرصه های زندگی اجتماعی استثماری

شرکت فعال صورت گیرد" درزندگی تولیدی ، علمی، مبارزات سیاسی...و وسایل مختلفه آن جهت اعمار جامعه فردا استفاده مطلوب صورت گیرد" بزعم آقایون زمانی که همه مکاتب را به هم قاطی کنند ، آشتی تمام مکاتب را فراهم می آورند بدینصورت تضاد های آشتی ناپذیر را به تضادآشتی پذیر تبدیل نموده و ازینکه درتمام مکاتب وحدت را فراهم میاورند ودرتمام شئون زندگی فعالانه می توانند که " جامعه آزاد انسانی" را بدین طریق فراهم سازندو " دموکراسی برای همه" ! بوجودآورند ،! اما غافل ازین نکته که التقاط گرایی هیچوقت نمی تواند نتیجه مثبتی بدست دهد خواه درحوزه عمل وخواه درحوزه تئوری وسرانجام شکست شرم آوری را همراه دارد پلخانف می نویسد:" محکم ترین تردیدی وجود ندارد که مارکسیسم را بتوان با هر چیز حتی با روح گرایی ترکیب نمود، تمام این مسئله اینست که چگونه ممکن است چنین کاری راانجام داد ، حتی کم هوش ترین افراد نمی توانند جز با توسل به التقاطی گرایی بدین پرسش پاسخ دهند" با کمک التقاط گرایی انسان می تواند هرچیز را با چیز دیگری که به فکرش می رسد " ترکیب کند" اما التقاط گرایی هیچگاه چیز مثبتی را خواه درتئوری وخواه درعمل ببار نیاورده است " (77)

درشرایط کنونی که ستم ارتجاع درهمه جا بیداد می کند وافکار حاکم درجامعه همان افکار طبقه ستمگراست ودرهمه چیز ودرهمه جا مهر ارتجاعی خودرا بر آنها زده است وحتی مهر ارتجاعی فلسفه بورژازی براذهان آقایون رخنه نموده وایشان را به پرتگاه ارتجاع سوق داده است روی همین منظور هم هست که دست به التقاط گرایی می زنند وبرای بیرون آمدن ازین بن بست فقط یک دید گاه وجود دارد وآن تسلط به ماتریالیسم دیالکتیک وتطبیق اصول آن بر جامعه ، زیرا ازاین دیدگاه می توان شیوه تولید را که عامل اساسی وتعیین کننده جامعه است بررسی نمود. این فلسفه (فلسفه مارکسیستی) ازخلوت گاه روشنفکری برنخاسته که دراین خلوتگاه بخدمت وبحث اکا دمیک درآید، بلکه پایه اساسی وشالوده آنرا مبارزه طبقاتی می سازد، ومتقابلا برای عمل انقلابی بمثابه اسلحه تئوریک درآمده است این خصلت بارز وعملی فلسفه مارکسیستی است .

درینزمان آقایون از طریق التقاط گرایی به" جامعه آزاد انسانی" می رسند، این جامعه آزاد .! جامعه ایست که بر اساس ستم بردگی استوار است ونه آزادی کارگران را دربردارد. آنهایی که برای آزادی هیچگونه قید وشرطی را نمی پذیرند، پیروان فلسفه اصالت وجود(اگزیستانسیالیسم) اند که برخورد غیر علمی به مسئله جبرواختیار دارند، آنها معتقدند که آزادی انسان بوسیله هیچگونه قید وشرطی محدود نمی شود یا اگر که ساده بیان کنیم اینکه انسان آزادی کامل دارد ودرجه این آزادی را خودش تعیین می کند ازینجا چنین نتیجه گرفته میشود که آزادی بشر بر"خوداو" مقدم است " فلسفه مذکور می خواهد ثابت کند که عوامل وعناصر ایجاد کننده خصوصیات وویژگیهای اخلاقی هرفرد دردرون او وعوامل بیرونی افراد یعنی عوامل نیروهای اجتماعی درتشکیل تفکر واخلاقیات وی نقشی ندارند" درینجا است که نقش اساسی وتعیین کننده به تفکر واخلاقیات بشرداده می شود از شیوه تولید که عامل اساسی وتعیین کننده جوامع است چشم پوشی می کنند به همین خاطر است که پیروان این فلسفه نمی توانند رابطه بین آزادی وضرورت را درک کنند.

فلسفه مارکسیستی است که پیوند تنگاتنگ آزادی وضرورت را نشان می دهد مارا از یاس وناامیدی فر ساینده مصئون میدارد وازخیال پردازی ورویاسازی دورنگهمیدارد.

فلسفه مارکسیستی تاکید دارد که شناخت قوانین عینی اولین گام وشرایط اساسی اولیه کسب اختیار وآزادی است، اما تنها شناخت پیشروی رابسوی آزادی میسر نمی کند شناخت اختیار راامکان پذیرمی سازد ، اما آنرا بتمام معنی بوجود نمی آورد " اختیار آزادی درنتیجه فعالیتهای آگاهانه مبتنی برشناخت درست قوانین عینی طبیعی واجتماعی میسر است " مائوتسه دون می نویسد:" آزادی، درک ضرورت ودگرگون کردن جهان عینی است " آنها از درک ضرورت ودگرگونی جهان بینی کاملا چشم پوشی نموده وفقط از طریق التقاط گرایی (گرفتن جنبه های" مثبت " ازهمه مکتب) می خواهند آزادی را برای بشریت بوجودآورند! وگاهی بروی شناخت صرف آنهم شناخت " هستی" تکیه می کنند واز دگرگونی جهان عینی بوحشت می افتند . اما انسان صرفا نمی تواند تنها ازراه اندیشیدن به ذهن خود علیت را کشف کند ، تمام ارگانیسم بدن انسان وحتی مغز همواره با جهان خارج

رابطه سوخت وسازی برقرار می سازد ، هرگاه خواسته باشیم ترسیم درستی از آزادی داشته باشیم درابتدا به این نتیجه میرسیم که باید ازادی رادرجهان درونی وهمچنین درجهان بیرونی جستجو کنیم (نه تنها برقوانین وجود خود بلکه بر قوانین وجود جهان خارج هم آگاهی داشته باشیم) زمانی که به این آگاهی دسترسی پیدا نمودیم ، این نتیجه را می گیریم که آگاهی ، با تکامل زمان ، علم وهنر رو به تکامل است وتمامی اینها محصول تولید مادی است ، بنابراین آزادی عمل انسان هم وابسته به سطح مادی زندگی وتولید اقتصاد ی اومی باشد " آزادی دراستقلال تخیلی از قوانین طبیعت قرار ندارد، بلکه درشناخت از ابن قوانین ودرامکانی است که آنها می دهند تا آنها را با برنامه وبه منظور رسیدن به اهداف مشخص بکار گیریم . دراین رابطه هم درمورد قوانین طبیعت خارجی وهم درمورد قوانینی که هستی جسمانی ومعنوی انسان را نظم می بخشد ، دونوع قوانین وجود دارد که می توانیم حد اکثر درتصورمان ونه درواقعیت آنها را از یکدیگر متمایز سازیم ، بنابرین آزادی اراده چیز دیگری نیست غیر از قدرت تصمیم گیری ، بر اساس اطلاع بموضوع ، بنابرین هر اندازه قضاوت یک فرد ، درمورد یک مسئله آزاد تر باشد ، بهمان نسبت همه محتوی این قضاوت با ضرورت بیشتری تعیین می یابد درحالیکه بلا تصمیمی ناشی از بی اطلاعی ، که ازمیان امکانات متفاوت ومتناقض ، ظاهرا داوطلبانه یکی رابر می گزیند ، درست عدم آزادی را اثبات کرده ، مغلوب بودنش را دربرابر پدیده های که برآن غالب باشد می رساند . بنابرین آزادی درتسلط برخود ، وطبیعت خارجی است تسلطی که مبتنی بر شناخت الزامات طبیعت است ، وبدین ترتیب ضرورتا محصول تکامل تاریخی است .(78) بنا بگفته انگلس آزادی اراده چیزی جز قدرت تصمیم گیری بر اساس اطلاع بموضوع نیست وآزادی ضرورتا محصول تکامل تاریخی می باشد، تاوقتی که مجبور بکارکردن هستیم وتاوقتی که فشار ضرورت سودمند صوری درپشت سرمااست ومارا وادار بکارکردن می کند بقلمرو آزادی پا نخواهیم گذاشت " قلمرو آزادی برحسب طبیعت خویش بیرون از دایره تولید محض واقع می شود ، درست همانطوری که آدم بدوی بایدبرای حفظ حیات خود وبازآفرینی آن باطبیعت به ستیزد،انسان متمدن نیز درهرجامعه زندگی کند با هروجه تولید که سروکارداشته

باشد ناگذیر است که بهمان را ه رود، ضرورت به هردوشکل سایه گستر است . ″ همراه باتکامل انسان قلمرو ضرورت طبیعی گسترش می یابد، بخاطر اینکه نیازهای انسان افزایش پیدا کند ، درهمین زمان نیروهای تولیدی نیز افزایش می یابد درین پروسه آزادی چیزی نیست جز اینکه انسانها به اجتماع گرویده یعنی آگاهانه قوانین طبیعت را بکار گرفته وزمام آنرا مشترکا بدست گرفته اند، نه آنکه طبیعت چون نیروی کوربر آنها حکم براند. تکامل نیروهای انسانی که خواستگاه آن قلمروراستین آزادی است ودرعین حال ازضرورت ناشی میشود ، خود ازقلمرو تولید آغاز می گردد.

طوری که قبلا دیدیم که انسان با آگاهی بر ضرورت خارجی فقط این آزادی رابدست می آورد که آنچه اراده می کند، انجام دهد اما برای اینکه به آنچه می خواهد اراده کند، باید بضرورت درونی نیز آگاهی یابد″ این دونه تنها ناقض یکدیگر نیستند، بلکه ، چنانچه خواهیم دید ، یک تن واحد اند، آگاهی حاصل شکل خاص وبس مهم از تولید اقتصادی است .″

درینجا مثال خیلی ساده ای را دراینرابطه بیان می کنیم مثلا: شخصی اززمان تولد به نقطه خیلی دوردست همراه روباه وبا گرگی به سربرده وتا چهل سالگی بدان نقطه زندگی کرده . درچهل سالگی اگر اورا ملاقات کنیم باز هم اورا با افکار انسانی او خواهیم دید؟ جواب منفی است. رفتار اوبرعکس موذیانه تر وگرگ صفتانه تر ازین خواهد بود. پس نیتجه می گیریم آقایونی که بدین شکل می شناسیم ، اساسا زاده وتربیه شده اجتماع هستند واین اجتماع است که آقایون را فیلسوف! ساخته با آنها ملاطفت ، ظرافت ابتدایی اجتماعی از هرگونه اخلاقیات عدالت وآزادی را میانگیزاند.

بنابرین آزادی درونی بشر ، یعنی اراده آگاه که درجهت هدف های آگاهانه عمل می کند، خود محصول جامعه وفرآورده های روابط تولید است . چنانکه خواهیم دید ، آزادی واقعی دراین نا وابستگی وعدم علیت پنداری اراده نیست. بلکه مستلزم آنست که اعمال انسان از راه عادات ، عقاید ومحرکات وغیره که خود پرداخته محیط طبیعی واجتماعی هستند تعیین ومشروط بشود درین جا ،جا دارد تحلیلی که انگلس درانتی دورینگ از آزادی

وضرورت نموده یاد آوری کنیم ″ هگل اول کسی بود که رابطه بین آزادی وضرورت را درست بیان کرد. بنظر او آزادی همان شناخت ضرورت است . ″ ضرورت تاآندم که شناخته نشده کور است ″ آزادی دررهایی خیالی از قوانین طبیعی نیست ، بلکه درمعرفت بر این قوانین ودرامکانی که از طریق این معرفت بدست می آید تاقوانین طبیعی رابه نحوی منظم درجهت هدفهای مشخص بکار گیریم، نهفته است این گفته هم درمورد قوانین طبیعت برونی مصداق دارد وهم درمورد قوانینی که بزندگی جسمی وروحی آدمی حاکمند. قوانین روحی وجسمی را تنها می توان درذهن ازهم جدا کرد وگرنه درعالم واقع ازهم جدا نیستند.... وازینرو آزادی ضرورتا پرداخته های تکامل تاریخی است ″ پس بهترین مفهوم آزادی عبارت از شناخت آگاهانه ضرورت تاریخی وکار مشترک انسانهادرجامعه است که توسط این کار اجتماعی می تواند به والا ترین مقام سعادت فردی وجمعی وغنی ترین وآزاد ترین شیوه رفتار یکفرددررابطه به دیگران نایل آید″ انسان بوسیله تشکیل جامعه ازحیوانات متمایز گردید وآزادی کاملتری نسبت بحیوانات بدست آورد ویژگی اساسی جامعه کار اقتصادی می باشد بدین ترتیب انسان منفرد نمی تواند که بتنهایی بآنچه که می خواهد دسترسی پیداکند. انسان بتنهایی آزاد نیست وآزادیش فقط از طریق ارتباط دیگران میسر است″ انسانهاتاریخ را می سازند ، ولی این عمل خودسرانه انجام نمی شود، بلکه تحت تاثیر شرایط محیط بوقوع می پیوندد. ضرورت اقتصادی نیز این شرایط مهمترین عاملست ضرورت اقتصادی نیز درسایه تلاش انسانها ئیکه کم وبیش بدرک نیازهای مادی تکامل جامعه پی می برند اعمال میشود″ پس می توان گفت زمانی که انسان ضرورت عینی را بشناسد درآنصورت آزادی تاریخی برایش تامین میشود. دراینجااست که به این نتیجه می رسیم که ضرورت هیچگاه آزادی را نفی نمی کند، بلکه ″ آزادی درمعنای درک وشناخت واقعی ضرورت ویافتن امکان استفاده عملی ازآن است ″ چون ارزش مادی که توسط تولید کنندگان وزحمتکشان ذره ذره جمع میشود منبع تمام اندیشه ها است، پس آزادی درهر لباسی که باشد فقط وقتی می تواند تظاهرکند که بصورت ضرورت اقتصادی درآید. وضرورت اقتصادی ″ هراندازه اقتدار انسان بر طبیعت بیشتر می شود، نیروهای تولیدی

اوتکامل بیشتری می یابند وبهمان میزان این بردگی جدید مستحکمتر میشود، با تکامل نیروهای تولیدی، روابط متقابل انسانها درروند اجتماعی تولید پیچیده تر می شود، سیر این روند بطور کامل ازکنترول واختیار آنها خارج میشود، تولید کننده برده آفریده خویش می گردد (برای نمونه هرج ومرج تولید سرمایداری) اما درست همانطورکه طبیعت پیرامون انسان ، اولین امکان راباو می دهد تا نیروهای تولیدیش را تکامل بدهد ودرنتیجه بتدریج خود را ازین یوغ طبیعت رها سازد- بهمان صورت ، مناسبات تولید ومناسبات اجتماعی ، با اقتضای منطق تکامل خود، انسان را بدرک علل برده گیش توسط ضرورت اقتصاد نایل می سازد ، این امر امکان پیروزی جدید ونهایی آگاهی بر ضرورت و خرد برقانون کل را فراهم می سازد، تولید کننده(" انسان اجتماعی") پس از درک این نکته که علت برده گیش توسط آفریده خود درهرج ومرج تولید نهفته است، تولید را سامان می دهند ودرنتیجه آنرا تابع اراده خویش می سازد ودرآنزمان دوران تسلط ضرورت پایان می گیرد ودوران حکمروایی آزادی فرا می رسد گاه معلوم می شود خود ضرورت است پس ازنواخته شدن پیش درآمد تاریخ انسان ، تاریخ آغاز می شود" تکامل تاریخی انسان را مارکس نه بوسیله طبیعت انسان بلکه بوسیله خصایص مناسبات اجتماعی توضیح می دهد که به هنگام عمل انسان اجتماعی برروی طبیعت خارجی بین آنها بوجود می آید . مارکس وانگلس بدون شک وتردید ازآرمان خود را داشتند . " ضرورت را به انقیادآزادی ونیروهای کور اقتصادی را به انقیاد قدرت خود انسان درآوردند ، آنها برمبنای همین آرمان ، فعالیت عملی خود را به آنجهت سوق دادند " این عمل وفعالیت شان واضح است که درخدمت بورژوازی نبوده ، بلکه رشد دادن خود آگاهی تولید کنندگان که به موقع خود صاحب تولید می شوند بود. آنها نشان دادند که تساوی برابری درجامعه سرمایداری مساوی به هیچ است وبکارگران آموختند که ازطریق عمل روی جهان خارج طبیعت خود را نیز تغییر می دهند ومی توانند که رژیم منحوس وکهنه را درهم کوبیده وجامعه نوین را بوجود آورند درآنزمان است که نابرابری دوباره به برابری تبدیل میشود البته که به این شکل عالیتری از برابری انسانهای اولیه . حال بگذار که ایددولوگهای بورژوازی(نویسندگان" بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزاد

انسانی") جهان بینی غیر طبقاتی وغیر حزبی را زمزمه کنند ودرداخل چوکات بورژوازی خواهان برابری (جامعه آزاد انسانی!) شوند . چنانکه پیشتر دیدیدم که تحصیل آزادی فردی از راه نا آگاهی ، فریبی بیش نیست ، لذا جامعه نا آگاه وفریب خورده ، بورژوا نا آزاد است ، حتی آقایونی که صحبت از" جامعه آزاد انسانی" می کنند نا آزادند. آزادی بورژوایی برای زحمتکشان جبر وزور به ارمغان می آورد . کارگر ازادکه ازخود هیچ چیز ندارد ومی تواند نیروی کار خود را آزادانه به هرجا بفروشد ، این نوع آزادی درحکم بردگی است وحتی بد تر از بردگی معمولی.

نویسندگان پندارگرای " بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزاد انسانی" علاوه بر اینکه مقولات جاهلانه بورژوازی را بدور نینداخته اند ، بلکه می خواهند که به آنها رنگ وروغنی داده وبه عنوان جامعه آزاد انسانی ارائه بدارند، آقایون با طرح ایده خود فقط خواهان " دموکراسی خالص" وبرابری برای همه انسانها هستند وازبورژوازی می خواهند تا ازسر مرحمت لطفی نموده وخصلت ددمنشانه رارها کند وتوده های زحمتکش هم درین را ه گام بردارند وبا بورژوازی همنوا گردند ومبادا دست به مبارزه طبقاتی زنند! زیرا که با مبارزه طبقاتی توده ها" جامعه آزاد انسانی" نمی تواند بوجود آید و "برابری" جامه عمل نخواهدپوشید ، برداشت آقایون از" جامعه آزاد انسانی" اینست که باید تمام طبقات درکنترول امور اجتماعی شرکت کنند وازین طریق می شود که برابری در جامعه حکمفرما گردد درغیر اینصورت تمام نهاد های دموکراتیک خواهد خشکید. بنظر آقایون پندارگرا هرگاه درجامعه تمام طبقات حق رای برابر داشته باشند وبتوانند نمایندگانی برای خود بر گزینند وهیچ طبقه ای برای انتخاب نمایندگانش از شرکت درکار دموکراتیک کنار زده نشوند ، آنزمان " عدالت " بمرحله اجرا درخواهد آمد، وبه " جامعه آزاد انسانی" خواهد رسید ! اما باین نکته پی نبرده اند که " اینگونه نابرابری بسادگی با برقراری انتخابات عمومی ، حکومت نمایندگان، حقوق برابر سیاسی وبرابری بیش ازقانون ازمیان برداشتنی نیستند اما منشاءآنهاهمان منشاء تمامی نابرابری های حقوقی است که درنهاد روابط مالکیت که دران طبقه ای از طبقه دیگر بهره کشی می کند ، نهفته است"

آقایون پندار گرا خیال خامی که دارند تمامی علل نابرابری های که درمالکیت وروابط طبقاتی نهفته است نادیده می گیرند ، تا زمانی که بهره کشی انسان از انسان وجود داشته باشد نابرابری های فاحشی بین انسانها وجوددارد، آیا با اینکه برای طبقه ستمکش حق رای داده می شود تانماینده ای برای خود بر گزیند می توان گفت که با طبقه ستمگر برابر است ؟ جواب منفی است ، زیرا یکی ازتمام مظاهر مادی برخوردار بوده وحق انحصار وبهره کشی را دارد ودیگری نه ، تازمانی که جامعه چنین شکلی را داشته باشد این بتمام معنی نابرابری است وغیر ممکن است که ازین طریق بین طبقه ستمگر وستمکش برابری برقرار شود حال بآقایون می گوئیم که اگر از نظرشما برابری ویکسان بودن حق همین است ، درکشور های امپریالیستی طبقه استثمار شونده حق رای ، حق اعتصاب ، حق خرید، حق تشکل .... رادارا هستند پس آنها به " جامعه آزاد انسانی" گام گذاشته اند، حتما جواب مثبت است !

درکشور های امپریالیستی کارگران رای می دهند ، نماینده میشوند وتمام حقوق قانونی برای حفظ مالکیت وتحصیل را دارند هیچکدام از قانون مستثنی نیستند ، امااینها بین دوطبقه استثمار گرواستثمار شونده نمی تواند برابری ایجاد کند واصلا میان دوطبقه متخاصم برابری نمی تواند باشد واین دوطبقه امکان ندارد که با هم برابر باشد برای همین است که انگلس گفت " برابری نباید صرفا ظاهری باشد ، ونباید صرفا در فضای حکومت کاربرداشته باشد ، بلکه باید واقعی باشد ودرفضای اقتصادی واجتماعی گسترش یابد ... مفهوم واقعی خواست پرولتاریا از برابری ، ازمیان برداشتن طبقات می باشد " درینجا است که ایده پندارگرایانه آقایون آشکار می شود که آنها خواهان چه نوع برابری هستند، آنها فقط خودرابه برابری ظاهری قناعت می دهند وهیچگاه هدف شان برابری واقعی نیست، زیرا که اصلا بمبارزه طبقاتی ورهبری پرولتاریا در افغانستان معتقد نیستند، آنها دست بدامن بورژوازی وابسته به غرب وخرده بورژوازی انداخته وآنها را پیشوای توده زحمتکش قلمدادکرده ومنکر رهبری پرولتاریا هستند × واز طریق این رهبری است که پیشنهاد جهان بینی فوق طبقات را همراه با

× برای معلومات بیشتر رجوع شود به نوشته تحت عنوان " نقدی برنظریات نشریه " جنبش و" ساما"

″ جامعه آزاد انسانی″عرضه نمودند.

درجامعه سرمایداری درروراء مبارزه طبقاتی، قانون حقوق سرمایه وکار را تضمین می کند . این تضمین قانونی رژیم سرمایداری برای چیست ؟ البته واضحست که این تضمین بخاطر آنست که ″ می توان بعنوان جزئی از تضمین حقوق برابر بر اساس روابط مالکیت سرمایداری تحمیل گردد . قانون ازحق مالك ابزار تولید پشتیبانی می کند تانیروی کار دیگران را بخرد ودربکار گرفتن آن بدان جهت بخشد واین حق کارگر را تضمین می کند که نیروی کارش رابفروشد وازین هردوحمایت می کند که آنها را بگونه ای سازماندهی کند تا درمعاملات هرچه بیشتر مورد بهره برداری شان قرار دهد. این محافظت ازحقوق نابرابرست ودرفراهم آوردن آن ، قانون ، حقوق را تاحد خدمات واحترامات وتاحد تصاحب تولید کار که از اصل ونسب ، خانواده ، خویشاوندی وثروت حاصل می یابد ، تائید وحمایت می نماید ″ با این حال آقایون پندارگرا ی نویسندگان ″ بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزاد انسانی″ نه تنها از ما می خواهند که این نابرابری رابجای برابری قبول کنیم بلکه اینرا هم بیان می دارند که ازمیان برداشتن این نابرابری دموکراسی را نابود می کند، ودیکتاتوری تك حزبی را بوجود می آورد !

پس ازینجا نتیجه می شود که ″ جامعه آزاد انسانی″ یعنی پذیرفتن همان نابرابری جامعه سرمایداری ورد هرگونه مبارزه ای تحت رهبری پرولتاریا .

مارکسیستها اعتقاد دارند که برابری زمانی بشکل واقعی اش ظاهر می گردد که طبقات (تحت رهبری پرولتاریا) محو گردیده باشد درغیر اینصورت سخن گفتن ازبرابری تحت عنوان ″ جامعه آزاد انسانی″ همان نابرابری است که درشکل قانونی اش درجامعه طبقاتی حکمفرمایی می کند.

این پرولتاریا و نیروهای انقلابی (مارکسیست – لنینیستها) هستند که قدرت وتوانایی بیدارکردن احساسات واقعی وصادقانه مردم را دارا هستند وبا بلند بردن سطح آگاهی توده ها وبکمك توده ها است که می توانند این زند گی تنگ وتاریك را درهم ریزند وبجای آن زندگی نوین را بوجود آورند.

پندارگرایان تاهنوز هم بدنبال مقولات بورژوا مآبانه روانند وبه همین خاطر است که می گویند از زمان ارسطو افلاطون وسقراط هیچ پیشرفتی در فلسفه بوجو د نیامده واین قانون را تغییر ناپذیر می دانندو بتمام معنی بدنبال قانون تغییر ناپذیری روانند،زمانی که آقایون ازین قانون پیروی می کنند توجه ندارند که " درراه آزادی وخلاقه زندگی خود، درراه مبارزه برای این حق که بتواند سنت های کهن را درهم شکند وچیز های نوینی را ایجاد کند سدی نهاده است " روحیه خلاقیت وابتکار درنهاد پندارگرایان افغانی مرده است وازمبارزه دست کشیده اند، دیگر مبارزه نمی کنند بلکه می خواهند خودرابا آن سازش دهند ...بهمین دلیل هم هست که آنها تا این حد بیچاره وناتوان شده اند. وروح ابتکار وخلاقیت درنهاد شان مرده است ، ونادانسته وکورکورانه بدنیال چیزی هستند که " بروح شان الهام گردد و ایمان مردم را نسبت به آنها برانگیزد" علت طرح نظرات فلسفی مافوق طبقات ومافوق حزب اینست که علاوه بر چیزی که بمردم می دهند بیشتر از ثمره زندگی آنها بهره مند شوند. زیرا که ایشان نمی توانند کوچکترین آگاهی را به توده ها بدهند وتمام این احکام وچرندیات شان فقط درخدمت بورژوازی است واحساسا ت معمولی مردم عادی را می توانند بر انگیزند، هرگز این ایده ها نمی تواند که بخوانندگان بیاموزد که آزادی چیست وچه رابطه ای با ضرورت دارد وچه زمان بدست می آید ونمی توانند که این مسئله را بتوده ها تفهیم کنند که همه شان تابع شرایط خارجی شدند ودرمقابل آن سرتسلیم گذارده است پس درآنجا است که می گوئیم آقایون" شما گدا تر از آن هستید که بتوانید چیزی را هدیه بدهید" آیا این نوشته (" بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزاد انسانی") شما می تواند که احساسات نیکی درتوده های محروم بیدار کند؟ ابدا خیر ، شما " نه تنها نمی توانید چیز تازه ای بزندگانی اضافه کنید بلکه چیز های کهنه را هم مچاله شده وله شده وفاقد صورت وشکل تحویل می دهید، وقتی انسان آثار شما را می خواند چیزی جز اینکه شما را شرمنده سازد از آنها نمی آموزدهمه چیز معمولی وپیش پا افتاده ، مردم پیش پا افتاده افکار پیش پا افتاده ، وقایع .... پس کودعوت بخلاقیت زندگانی ، کجاست دروس شهامت وکلمات نشاط بخشی که الهام دهنده باشد علت اینکه پندار گرایان نمی توانند بمردم درس شهامت ،

ابتکار وخلاقیت بدهند آنست که به پیشرفت وتکامل عقیده ندارند، زمان حال را با زمان ارسطو یکسان می دانند وبهمین علت است که به بن بست می خورند ، ابتکارات وخلاقیت را ازدست می دهند ودربرابر شکافتن جبهه مجهولات عاجز می مانند واین نکته را درک نمیکنند که " نخستین کلامم درباره دانش شکافتن جبهه مجهولات است ... باوسعت بخشیدن به این شکاف می توان به نتایج عالی رسید."

زمانی که فلسفه مارکسیسم عرض اندام نمود، پاسخ های را ارائه نمود که فیلسوفان قبل ازارائه چنین پاسخ های عاجز بودند . دیالکتیک را از پوسته ایدئالیستی اش بیرون نمود وماتریالیسم را ازچنگال متافیزیک نجات داد. رابطه بین فلسفه وعلوم رابرقرار ساخت ، راه رهایی را بتوده ها آموخت (مبارزه طبقاتی) ، واینکه چقدر ایشان درپیشرفت علوم سهیم بودند قبلا هم بیان نمودیم ، درانزمان آنقدر باشکل اصلی ماده(حرکت ، زمان ومکان) تاکید می نمودند که بعدا توسط علوم اثبات گردید که ماده متحرک نمی تواند درزمان ومکان نباشد ، چیزی که درزمان ومکان نیست وجود خارجی ندارد ، ازان ببعد تابحال همپای علوم رشدو تکامل نموده است هرگامی که علوم بطرف جلو بر می دارد صحت ادعای بنیان گزاران مارکسیسم راثابت می نمایداز آنزمان تابحال مارکسیستها اعتقاد دارند که اسرار طبیعت کشف می شود(البته با بکار گرفتن آگاهانه دیالکتیک اما آقایون پندارگرا تابحال اینرا درک نکرده اند که سراسر طبیعت کشف شدنی است ودرجهان همیشه تغییر وتکامل وجوددارد، اگر معتقد به چنین ایده های می بودند که هیچگاه چنین لا طائلاتی را سرهم بندی نمی کردند ونمی نوشتند که هیچ ایده ای اززمان افلاطون ، ارسطووسقراط تابحال فراتر نرفته است ، این جملات انکار محض تغییر وتکامل درجهان مادی است . باآقایون پندارگرا می گوئیم که دست خدا به همراه تان !

تئوری سه جهان چیست ؟

ایده ای که جهان را به (سه دنیا) تقسیم می کند بر اساس ایده های متافیزیک استوار است که توسط بورژوازی ونیروهای ارتجاعی طرح گردیده است .این تئوری است که علیه ایده های انقلابی وجنبش های آزادیبخش قد علم نموده وعلنا درجبهه گسترده ای با مارکسیسم بمبارزه برخاسته است پیروان تئوری ″ سه جهان ″ می کوشند تا این ایده را بکرسی بنشانند که درهیچ کشوری نه طبقات وجود دارد ونه مبارزه طبقاتی ، وبه همین خاطر است که پندارگرایان افغانی فلسفه غیر طبقاتی را طرح ریزی کرده اند این تئوری منکر مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی ودرهم کوبیدن جامعه کهن توسط پرولتاریا وایجاد جامعه نوین میباشد ، پیروان این تئوری آشتی طبقات را موعظه می کنند ومی خواهند که بین بورژوازی وپرولتاریا،ستمگران وستمکشان اتحاد بوجود آورند. تقسیم جهان به ″سه دنیا″ معنی رهاکردن مبارزه طبقاتی است وهمنوا شدن با بورژوازی ومقابله با تئوری مارکسیسم – لنینیسم می باشد .

درهرکشور بورژوازی ولو دموکرات دو طبقه متخاصم وجود دارد یعنی هم سرکوب کننده وهم سرکوب شونده ، استثمار گرواستثمار شونده وجود تضاد بین این دوطبقه آشتی ناپذیر است ، وناگذیر بشکل مبارزه طبقاتی عرض اندام می کند، وازطریق این مبارزه است که رژیم فرتوت کهنه منهدم گردیده وطبقه زیر ستم قدرت سیاسی را بدست می گیرد .این مبارزات درهمه جا وجوددارد زیرا که دردنیای″ اول ، دوم وسوم ″ ستم طبقاتی حکمفرما است .

مارکسیسم – لنینیسم می آموزد که تمام پدیده ها درتغییر وتبدیل دائمی اند. دراین″ پروسه لاینقطع تکامل بسمت آینده تغییرات کمی وکیفی انجام می گیرد″ مارکسیسم – لنینیسم کاملا بر مبارزه طبقاتی ماتریالیسم دیالکتیک وماتریالیسم تاریخی استوار می باشد . این تئوری (تئوری مارکسیستی) ثابت نمود که درجامعه سرمایداری دوطبقه متخاصم وجوددارد وهیچوقت طبقات ازبین نمی رود، مگر از طریق مبارزات طبقاتی تحت رهبری پرولتاریا تا رسیدن به جامعه بدون طبقه - کمونیسم-

ایدئولوگهای بورژوازی تئوری ″ سه جهان ″ به اشکال متنوع آن طرح می کنندیکعده مستقیما از تئوری ″سه جهان ″ نام نمی برند ، بلکه بشکل غیر مستقیم تحت عنوان ″ کشور های غیر متعهد″ با کشورهای ″ فقیر وغنی″ ایده های بورژوازی راتبلیغ وترویح می نمایند. خلاصه بهر نحوی که این ایده ای انحرافی طرح شود، سنگ اندازی درراه انقلاب ومبارزات آزادی بخش خلقهاست حال دررابطه به این تئوری خائنانه موقف پندار گرایان افغانی را ارزیابی می کنیم: پندارگرایان تضاد اساسی وکلی را درجامعه طبقاتی بدینگونه شرح می دهند″ تضاد بین حامیان شناخت های علمی وواقعی ومدافعین شناخت های پنداری وغیر واقعی ، تضاد بین کشورهای غنی وفقیر... وغیره ″ (بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزادانسانی ص 49) .

امروز تقسیم نمودن جهان بکشور های ″ غنی″ و″ فقیر″ خود برطرح ایده های ارتجاعی استوار است ودرمجلات وروزنامه های بورژوازی نیز بکرات ازان نام برده می شود وحتی درمحافل روشنفکری نیز جای برای خودگرفته است.

پندارگرایان ما به این امر توجهی ندارند که درکشور های ″ فقیر″ سرکوب شوندگان وسرکوب کنندگان وجود دارند یعنی هم پرولتاریا ودهقان زیر ستم وسرمایداران : مالکان بزرگ ارضی که زندگی سیاه خود را ازطریق استثمار سپری می کنند وجود دارند، مشخص نکردن این وضعیت طبقاتی ومشخص نکردن تضاد های آشتی ناپذیر دراین کشورها (″ کشور های فقیر″) پشت کردن بمبارزات طبقاتی تحت رهبری پرولتاریا ودفاع از سیستم بورژوازی است . درکشورهای ″ فقیر″ طبقه حاکمه که بر سر قدرت است دشمن انقلاب، دشمن پرولتاریا ودهقانان زیر ستم اند. درتمام کشور ها خواه سرمایداری بر مسند قدرت تکیه دارد ویا اینکه آن جامعه یک جامعه نیمه فیودالی است، طبقه حاکمه یقینا از نظام بورژوازی پشتیبانی می کند وعلیه پرولتاریا وانقلابات آزادیبخش بمبارزه بر می خیزد وبسرکوب بیرحمانه انقلابیون دست می زند. این مسایل نه تنها درکشور های ″ فقیر″ بلکه درکشورهای ″ غنی″هم وجود دارد ، درتمام جهان طبقه که قدرت سیاسی را بدست دارد

واین قدرت براساس استثمار وستم طبقاتی استوار می باشد حامی منافع بورژوازی است ودرصف مقابل پرولتاریا وطبقه زیرستم قرار دارند

مارکسیستها معتقدند که درجهان دوخط مشی یا دوفلسفه وجود دارد. ایده هایکه بر اساس ستم طبقاتی استوار است وایده های که بر علیه آن صف آرائی نموده وبتوده ها مبارزه طبقاتی وراه بیرون آمدن از بردگی معنوی را آموخت . که اولی ازمنافع بورژوازی دفاع می نماید ودومی فلسفه طبقه تحت ستم است ، هیچگاه این دو ایده نمی توانند با هم آشتی کنند، بلکه ازطریق مبارزه طبقاتی است که دومی براولی غلبه می نماید وبستم طبقاتی پایان می دهد. آیا میشود که خلقهای کشورهای ″ فقیر″ را با طبقه حاکمه که بطور بیرحمانه ای آنها رازیر ستم قرار می دهد یکی گرفت این کاری است که پندار گرایان افغانی نموده ومستقیما درخدمت بورژوازی درآمدند ، پندارگرایان می کوشند که تحت نام کشورهای ″ غنی″ وکشور های ″ فقیر″ خلقهای ودولت های کشورهای ستمگر را ممزوج نمایند .

پندارگرایان ماحاضر نیستند که نامی از تضاد های طبقاتی ببرند وحتی کوشیدند که دراجتماع طبقاتی تضاد های طبقاتی را به سرحد ″ تضاد های قومی ، قبیلوی ، نژادی ، منطقوی ، مذهبی ، لسانی ، ملیتی ، فرهنگی ، گروهی ...″ (بنیاد فلسفی ... صفحه 49) پائین بیاورد وکشورهای″ فقیر″ را درمقابل کشور های″ غنی ″ قرار دهند وازینطریق تضاد طبقاتی ومبارزات طبقاتی را بدور افگنند.

پندار گرایان کشورهارا ازروی میزان رشد صنایع ویا درآمد ملی شان طبقه بندی می کنند ، نمی توانند یا نمی خواهند که این گروه بندی را بر اساس سیستم اقتصادی واجتماعی بررسی کنند وتضاد اساسی را درجامعه بطور واضح بیان نمایند.

تقسیم نمودن کشور ها به دوگروه ″ فقیر″ و ″ غنی″ خود بر اساس ایده های ارتجاعی ورویزیونیستی سه جهان استوار است . رویزیونیستهای سه جهانی می خواهند که با طرح چنین ایده ای عمر ارتجاع وامپریالیسم را چند برابر کنند آنها موضوع را بدین شکل طرح می کنند که دول امپریالیستی (امریکا وروسیه) یک جهان را تشکیل می دهد، وکشورهای سرمایداری(انگلیس، جاپان، فرانسه...) جهان دیگری وتمام کشورهای ″ فقیر″ جهان سوم را

باید که تمام کشور های ″ فقیر″ با هم متحد شوند با همکاری وکمک کشورهای جهان ″ دوم″ وحتی متحد شدن بایکی ازابر قدرتها یک ابر قدرت را بزانو درآورند وبعد ابرقدرت دیگر را وبهمین ترتیب مبارزات خود راادامه دهند تابه آزادی برسند! در اینجا است که مرز های طبقاتی را ماست مالی می کنند وخواهان وحدت ستمگران وستمکشان درجامعه اند ، واین نکته را فراموش می کنند که تمام ستمگران درجهان پیوند فشرده با هم دارند وهمیشه بخاطر حفظ منافع خود یکدیگر را حمایت می کنند.

تقسیم جهان بکشور های ″ غنی وفقیر″ به منظور نفی طبقات ومبارزات طبقاتی است وپرده ساتر بروی ماهیت طبقاتی رژیم ها می کشند.

درصورتبندی اجتماعی – اقتصادی بردگی ، فیودالیسم وسرمایداری منافع طبقات حاکم درست درنقطه مقابل منافع طبقات ستمکش قرار دارند منافع طبقه حاکم استثمار گر (برده داران، ملاکان، سرمایداران) اینست که مناسبات تولید را حفظ نموده وبهر ه کشی موجود را تشدید نماید وبرعکس طبقه ستمکش ، بهره ده (بردگان، دهقانان وپرولتاریا) خواهان تغییر وتحول درجامعه بمنظور رهایی از ستم واستثمار وبهبودی وضع زندگی خودهستند . درجوامع طبقاتی مبارزه بین طبقات متخاصم آشتی ناپذیر است بدون مبارزه طبقاتی، دراجتماع تغییری روی نمی دهد(دگرگونی که حامی منافع ستمکشان باشد) وهرقدر که مبارزه طبقاتی شدید تر باشد بهمان اندازه تکامل جامعه سریعتر است .

عالیترین شکل مبارزه طبقاتی، انقلاب اجتماعی است که نقش بزرگی درروند ترقی اجتماعی ایفا می کند ودرنتیجه ا ین انقلاب است که نظم اجتماع کهن واژگون شده ونظم جدید ومترقی جانشین آن می شود، درینصورت هیچگاه درهیچ نقطه ای ازدنیا نمی تواند که مبارزه طبقات متخاصم بصورت آشتی پذیر درآید وانقلابیون وظیفه دارند که حتی الامکان مرز میان منافع دوطبقه متخاصم را روشن نموده ودرتشدید مبارزات طبقاتی همت گمارند.

نویسندگان ″ بنیاد فلسفی جهان بینی علمی وجامعه آزاد انسانی″ می نویسند که : ″ طرفداران جهان بینی علمی وظیفه دارند تا درکشور های عقب نگهداشته ، تحت ستم جوامع

زیر استعمار دولتهای مستقل ودارای دموکراسی تشکیل بسوی استقلال اقتصادی ، سیاسی وفرهنگی از قدرتها سلطه گر حافظان اصل اجتماع استثماری بشتابند... تمام این کشورهای استقلال یافته وآزاد شده از طلسم شوم استعمار واستبداد ، بطرف یک دولت عمومی درسطح کل اجتماع انسانی پیش می روند... اولتر ازهمه باید جهان بینی علمی انسان درمحدوده ملی ومستقل از هر یک از این کشورهای آزاد شده با مردم شان تلفیق یافته وتمام اختلافات وتضاد های اجتماعی درساحه ملی وتاحد ممکن حل شوند، با ایجاد اتحاد عمومی وهمآهنگی واقعی این کشورهای آزاد شده می توانند درفضای آزاد عادلانه بر مبنای اعتقاد مشترک به جهان بینی علمی انترناسیونالیسم انسانی راجهت همآ هنگی سازی فعالیتها ، برنامه ها وتجارب مختلفه پی ریزی کنند .... دولت واقعی جهانی برمبنای ضرورت واقعی اراده اکثریت شکل پیدا کرده می تواند یعنی ابتدا ضرورتا می بایستی کشور ها وجوامعی که دارای تاریخ : فرهنگ ، وروحیات وخلاصه پیوند های اجتماعی مشترک اند وعملا وفکرا می توانند بر اساس ضروریات ومنافع مشترک همآ هنگی یابند، اتخاذ کنند " (بنیاد فلسفی ... صفحات 79-80) .

می بینیم که نویسندگان پندار گرای ما علنا بدفاع از" جهان سوم" برخاسته اند وخواهان وحدت همه کشور های که روابط اقتصادی نزدیک بهم دارند شده اند. آنها این نکته رادرک نکرده اند هرجامعه که شیوه تولیدش بر اساس ارزش اضافی پایه گزاری شده باشد طبقه ستمگر وطبقه ستمکش وجوددارد ، ازروی عدم درک این نکته است که می گویند " دولت واقعی جهان " زمانی می تواند تشکیل پیدا کند که تمام " کشورها وجوامع که دارای تاریخ وفرهنگ ، روحیات وخلاصه پیوند های اجتماعی مشترک اند... اتخاذ کنند" (تاکید ازمن است) این ایده ذاتا وماهیتا طرح آشتی دوطبقه متخاصم در جامعه است . درینجا آقایون منافع طبقه ستمگر را درکشورهای عقب نگهداشته شده جدا ازمنافع بورژوازی وامپریالیسم بررسی می کند درحالی که طبقه ستمگر درهر جامعه ای که باشد پیوند ناگسستنی با امپریالیسم دارد.

طرح این تئوری انکار طبقات درجامعه وبدور انداختن مبارزات طبقاتی است آقایون با طرح این تئوری می خواهند که مرز های طبقاتی را ماست مالی نموده وازینطریق بطرف یک " دولت عمومی" بشتابند بنظر ایشان با اتحاد کلیه کشورهای عقب نگهداشته شده تمام اختلافات نزاع ها وتضاد های طبقاتی تا " حد ممکن حل " می شوند ود رمحدود" ملی ومستقل" دولت را بوجود می آورند که دموکراسی برای همه را دارا باشد .

طرح شعار دولت عمومی خود زاده ابتکار رویزیونیستهای خروشچفی است زمانی که رویزیونیسم دراتحاد شوروی مستقر گردید ازجمله شعار ها یکی شعار " دولت عموم خلقی" بود که این شعار جز درهوا درروی زمین تحقق یافته نمی تواند، زیرا که دردموکرات ترین جمهوری های بورژوازی دوطبقه ستمگر وستمکش وجو د داشه واقلیت ستمگر همیشه اکثریت توده هارا زیر ستم قرار می دهند لذا مبارزا ت طبقاتی بنا گذیر دراین جوامع وجود دارد زمانی که توده های زیر ستم خاصتا پرولتاریا بشناخت جهان دست یافت ودرصدد بهبود وضع زندگی خویش بر میآید تاجهان را دگرگون سازد ، این همان آزادی است که پرولتاریا به آن دست می یازد وزمانی که طبقه ستمگر را ازمیان برداشت درجهت تحقق هرچه بیشتر آزادی گام برمی دارد هستند کسانی که دراینزمان می خواهند مانع ازتحقق آزادی شوند ، اما پرولتاریا باید که این مانع را از جلوراه خویش بردارد معنی ومفهوم دیکتاتوری پرولتاریا هم همین است.

پس درتمام جوامع که طبقات ومبارزات طبقاتی وجوددارد نمی تواند دموکراسی بصورت عام وجودداشته باشددراینصورت شعار " دولت عمومی" یک شعار پوچ ومیان تهی است که جز راه منافع ستمگران وامپریالیسم را ه دیگری را نمی پیماید.

تئوری سه دنیا را بعد از مرگ رفیق مائو تسه دون رویزیونیستهای چینی علم نمودند وازینطریق خدمت شاهانه ای را به بورژوازی انجام دادند که ما عملا شاهد عملکرد های بورژوائی شا ن هستیم . تئوری سه دنیا تا جایی که امکان دارد تلاش میورزد که تضاد ومبارزات طبقاتی را ماست مالی نموده وطوری وانمود نماید که درکشور های عقب نگهداشته شده می تواند که این تضاد ها ازطریق مسالمت آمیز حل گرددوضرورت به

مبارزه طبقاتی نیست وبهمین خاطر است که نویسندگان پندار گرای افغانی می گویند که این تضاد های اجتماعی در صورت اتحاد تمام کشورهای عقب نگهداشته شده درساحه ملی حل می شود. این خود خیانت بتوده زیر ستم وخاصتا پرولتاریا است بنیان گزاران مارکسیسم هیچگاه جهان را به چنین شکل دسته بندی ننمودند وآنها در فلسفه همیشه جانبدار بودند وهمیشه درجهت منافع پرولتاریا حرکت نموده، وبه پرولتاریا مبارزه طبقاتی را آموختند وبه ایشان نشان دادند که یگانه را ه بیرون آمدن از بردگی معنوی همانا مبارزه طبقاتی است که با اتکا بر اسلوب علمی باید که ماشین دولتی داغون شود وسیستم پوسیده کهن کاملا نابود گردد وماشین نوین جایگزین آن شود. اما دراین جا پادو های بورژوازی بخاطر حفظ منافع اربابا ن خود خواهان اتحاد همه کشورهای عقب نگهداشته شده می شوند وازینطریق مبارزات طبقاتی را بدور می اندازند وبتوده ها وانمود می کنند که با اتحاد تمام کشورها تضاد های طبقاتی حل می گردد این نکته را فراموش کرده اند که تازمانی که جامعه بدو طبقه متخاصم تقسیم گردیده باشد طبقات ومبارزه طبقاتی امریست ناگذیر ، هیچ نیرو وهیچ فیلسوفی را یارای آشتی دادن این تضاد های طبقاتی نیست ، زیرا که برحسب ضرورت تاریخی جامعه بطبقات متخاصم تقسیم گردیده وبرحست این ضرورت مبارزات طبقاتی هم بوجو د آمده است تازمانی که این طبقات وجود دارد مبارزات طبقاتی نیز وجوددارد، وظیفه همه نیروهای انقلابی است که به توده ها چهره کریح ستمگران را افشا سازند وبتوده ها روحیه شجاعت ایثار وفداکاری رازنده نموده ومبارزه طبقاتی را بیاموزند وتاحد ممکن به شدت وحدت این مبارزه بیفزایند.

این ایده غیر علمی پندارگرایان ازان جا ناشی می شود که آنها معتقد نیستند که طبقات وتضاد های طبقاتی بر حسب ضرورت تاریخی بوجود آمده ، بلکه ، معتقدند که انسانها خود برحسب قرار داد ها بین خو د جامعه را به چنین شکلی درآورده وبهمین شکل هم ازمیان می رود لذا ضرورت بمبارزه طبقاتی نیست ، وبهمین خاطر است که می نویسند : " دراجتماع انسانی تمام تضاد ها واختلافات غیر ضروری (تاکیداز من است) که دراثر ناهمآهنگی

قرارداد های انسانی پدید آمده اند، حل شدنی می باشد ″ (بنیاد فلسفی ... صفحات 26-27) خدا یار تان باد!

دراینجا واضحست که پندار گرایان به مبارزه طبقاتی اعتقاد ندارند ، بلکه معتقدند که جامعه بر اساس قرار داد های انسانی ! به چنین شکلی درآمده ومی توان که این قرار داد ها را دوباره بطور عادلانه تنظیم نمود واساس ظلم وستم را ازجامعه بیرون کنند وبه همین خاطر است که خواهان وحدت تمام کشورهای که دارای تاریخ ، فرهنگ ودیگر پیوند های اجتماعی (″ جهان سوم″) اند ، می باشند وبا اتحاد ایشان وتنظیم قرار داد های عادلانه انسانی .!″ دولت عموم خلقی″ را بجامعه تقدیم کنند.

این نکته را نمی دانند که ″ قرار داد های اجتماعی″ بر حسب دلخواه انسان بوجودنمی آید بلکه برحسب یک ضرورت تاریخی است که پا بعرصه وجود می گزارد . اما پندار گرایان می خواهند که این گفته خود را بکرسی بنشانند که ″ قرارداد″ ها برحسب دلخواه انسان ها بوجود آمده آنهم بخاطر عدم درک وساده اندیشی شان وهیچگاه ضرورتی درکارنبوده است .

حال این سوال را از طرفداران قرار داد های انسانی! درجامعه می کنیم که آیا طبقه زیر ستم می توانند که این″ قرار داد ″ نابرابر(ستم طبقاتی) جامعه را ملغی اعلام کند وستمگران هم حاضرند که این را بپذیرند ؟

درینجا است که آقایون به سفسطه گویی می افتند ونمی توانند که رک وپوست کنده جواب بدهند، بلکه با طرح شعار″ دولت عمومی″ بر پایه اتحاد تمام کشورهای ″ جهان سوم″ متکی میشوند.

چون پندارگرایان بستم طبقاتی ومبارزه طبقاتی اعتقاد ندارند یا معتقد اند که ازطریق قرار داد این نابرابری درجامعه بوجو د آمده . بهمین خاطر است که این ستم طبقاتی را غیر ضروری می دانند، ومنکر ضرورت تاریخی تکامل اند. حال این سوال از آقایون می شود که اگر این تضاد ها غیر ضروری بود ، پس چه چیز ضرورت داشت که جامعه اولیه را بمرحله تکامل نهایی برساند؟ دراینزمان است که آقایون بدون جواب می مانند ، علت اینکه آنها به

بن بست خورده وسردرگم شده اند عدم درک این نکته است که ضرورت تاریخی است که طبقه ستمگر را حکفرما کرده وهمین ضرورت تاریخی است که اربابان آنها (ستمگران) را منهدم می کنند.

اعتقاد ما اینست که طبقات درجامعه برحسب ضرورت تاریخی بوجود آمده وبرحسب ضرورت تاریخی محو می گردند ونه بصورت قرار داد سازی وامثال آنها.

پندار گرایان افغانی با طرح این ایده انحرافی درمسیر بورژوازی روانند، دیر یازود به پرتگاه نابودی سوق خواهند نمود.

خلاصه

طوری که بیان داشتیم که درطول تاریخ دوجهان بینی وجوددارد ایدئالیسم وماتریالیسم که قبل ازمارکس ماتریالیسم بشکل متافیزیک وماتریالیسم عامیانه ، دوآلیسم والکتیک قد علم نموده ، متافیزیسین ها سکون رامقدم برحرکت می دانند وپدیده هارا مجزا ازیکدیگر وبدون ارتباط بررسی می کنند، ودوضد را مقابل یکدیگر قرار می دهند، هم متافیزیسین ها وهم ماتریالیست های عامیانه نمی توانند که بحرکت درونی اشیاء وپدیده ها پی ببرند وعلت حرکت وتکامل را خارج از اشیاء وپدیده ها بررسی می نمایند.

دوآلیستها نمی توانند که موقف گیری مشخص درمورد ماده وروح داشته باشند درحوزه جهان مادی با پدیده ها بصورت عادی برخورد می کنند وماده را مستقل می دانند ، اما خارج ازحوزه تجارب علمی زمانی که به مسایل روبنایی برخورد می کنند ، روح را نیز مستقل ازماده می شناسند یعنی می گویند که ماده وروح هیچگونه رابطه ای با هم ندارد هرکدام درحوزه خود مستقل است .

التقاطیون (الکتیکها) می خواهند که چیز هارا به هم بچسبانند که اصلا نمی توانند به هم پیوند بخورند می خواهند ایدئالیسم وماتریالیسم را با هم آشتی دهند، وحتی ازهرکدام مکاتب چیزی جمعآوری کنند وبعنوان یک نظریه" منسجم" ارائه بدارند تاریخ اینرا نشانداده که هیچکدام این نظریه ها نمی توانند بموفقیت دست یابند زیرا که درجهت مقابل علوم قرار دارند. با پیشرفت وتکامل علوم ، صنعت درجامعه ایجاب مینمود که تا فلسفه تکمیل شده که

بتواند فلسفه وعلم را به هم پیوند دهد بوجود آید، هنگامی که فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک عرض اندام نمود ، با ظهور ضروری مارکسیسم بمثابه ایدئولوژی طبقه کارگر، فلسفه کاملا مجامع روشنفکری بعرصه پراتیک فعالیت های اجتماعی وخاصتا مبارزه طبقاتی کشانیده شد. فلسفه مارکسیسم خاطر نشان ساخت که محو مالکیت خصوصی وگام نهادن بجامعه بی طبقه وفارغ از استثمار فرد از فرد بموعظه و پند مانند های تخیلی امکان پذیرنیست ، بلکه ازراه مبارزه طبقاتی بی امان تحت رهبری پرولتاریا است که انجام می پذیرد، سرنگونی وسیادت بورژوازی فقط بدست پرولتاریا امکان پذیر است . زیرا پرولتاریا آن طبقه خاصی است که شرایط اقتصادی زندگی اش ویرا برای اجرای سرنگون ساختن آماده می کند وبه وی امکان نیروی این اقدام را می بخشد. بورژوازی درهمان حالی که دهقانان وکلیه قشر های خرده بورژوازی را متفرق وپراکنده می سازد پرولتاریا را هم فشرده می کند ومتحد ومتشکل می سازد، فقط پرولتاریا است که درسایه نقش اقتصادی که درتولید بزرگ دارد – می تواند پیشوای همه توده ها ی زحمتکش واستثمار شونده ای باشد که بورژوازی آنها را درمعرض آنچنان استثمار وستم فشاری قرار می دهد که چه بسا ازآن پرولتاریا کمتر نبوده بلکه شدید تر است، ولی این توده ها را توانایی آن نیست که مستقلا درراه رهایی خویش مبارزه نماید(81)

مارکس درنامه که بتاریخ مارس 1852 به ود میر می نویسد کار خود را اینگونه توضیح میدهد:" واما درباره خود باید بگویم ، نه کشف وجود طبقات درجامعه کنونی ونه کشف مبارزه میان آنها ، هیچکدام از خدمات من نیست، مدتها قبل ازمن مورخان بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزه طبقات واقتصاد دانان بورژوازی تشریح اقتصاد طبقات را بیان داشتند ، کار تازه ای که من کردم اثبات نکات ذیل است :

1 – اینکه وجودطبقات فقط مربوط بمراحل تاریخی معین تکامل تولید است.

2 –اینکه مبارزه طبقاتی ناچار کاررا به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می سازد.

3 – اینکه خود این دیکتاتوری فقط گزاریست بسوی نابودی هرگونه طبقات وبسوی جامعه ، بدون طبقات(82)

فلسفه مارکس بود که راه بیرون آمدن از بردگی معنوی رابه توده زحمتکش وخاصتا پرولتاریا نشان داد ، وفلسفه مارکس بودکه دوگانگی بین ماده وروح ، خدا وطبیعت را ازمیان برداشت ، وطبیعت را مبنای همه نهاد ها قرار داد فلسفه مارکسیستی نشان داد که شناخت خصلت اجتماعی دارد یعنی حاصل فعالیتهای ذهنی عده معدودی ویامحصول مرحله خاصی ازتاریخ نیست ، بلکه پروسه ایست که درجریان تکامل همه جانبه ومتنوع انسان دم بدم غنی تروسیع تر گردیده است . ساده ومکانیکی نیست ، بلکه پیچیده ، خلاق فعال ودرحال تکامل است. مائوتسه دون می نویسد" تکامل یک پروسه عینی همواره مملو از تضاد ها ومبارزات است . تکامل شناخت انسان نیز تکامل پر از تضاد ومبارزات است . هرگونه حرکت دیالکتیکی جهان عینی قادر است دیر یازود درشناخت انسان انعکاس یابد" تئوری شناخت فلسفه مارکسیستی معتقد است که شناخت انعکاس فعال جهان مادی درمغز انسان است بنابراین جهان عینی منشاء ،پایه وسرچشمه موضوع شناخت بشری است . این تئوری برآنست که پراتیک اجتماعی زمینه منشاء ومحرک وهدف شناخت وتنها معیار وملاک حقیقت است وشناخت را متشکل از دومرحله می داند (حسی ومنطقی) که درپیوند با یکدیگر قرار دارند" تئوری شناخت فلسفه مارکسیستی منشاء، ماهیت وقوانین تکامل شناخت انسان وطرق رسیدن به حقیقت عینی را پیش روی ما می گزارد وبا تکیه بر اصل تغییر وتحول جهان عینی ، موضوع انسان را درمرحله ای نسبت به این جهان متغییر ومتحول نشان می دهد. ازینرو می تواند بعنوان قطب نمایی مارا بسرمنزل مقصود رهنمون گردد"، " درتاریخ بشری نیز تمام پدیده های حیات اجتماعی ، مانند فرهنگ، سیاست واقتصاد پیوسته درمعرض تغییر وتکامل است فعالیت شعور انسان نیزدرنگ وسکون را نمی شناسد، همگام با تکامل مناسبات اجتماعی ، خودانسان ، دیدگاهها، آرمان وچهره درونی او نیز تغییر می یابد. درجهان مادی حرکت عظیم است درین جهان هیچ چیز ثابت مانده وبی تغییر نیست بگفته هراکلیت درجهان همه چیز دارد عوض می شود همگانی بودن حرکت مارا به این فکر می اندازد که ماده وحرکت از هم جدایی نا پذیر است "

فلسفه مارکسیستی برخلاف پندارگرایان ماده را درحرکت، زمان ومکان بررسی می کند ومعتقد است که حرکت ، زمان ومکان اشکال اساسی هستی ماده است ″ ماده بدون حرکت همانقدر بی مفهوم است که ماده بدون زمان ومکان″

تئوری نسبیت رابطه مستقیم وجدایی ناپذیر بین مکان وزمان را بیکدیگر وبین آنها ماده متحرک را تثبیت نمود. چیزی که امروز علم ثابت نموده ، تاریخ نشان می دهد که بیش از صد سال بنیان گزاران مارکسیسم به آن نائل آمده بودند انگلس اولین کسی بود که در تاریخ مارکسیسم رابطه فلسفه وعلم را مورد نظر قرار داد ووابستگی های متقابل آنها را ثابت نمود ″ نظریه نسبیت البرت انشتاین احکام انگلس را درباره ماده ″حرکت ، زمان ومکان عینیت بخشید، نظریه جدید ذرات بنیادی احکام انگلس ولنین را درباره سکون نا پذیری اتم والکترون بطور کامل باثبات رسانید″ زمانی که انگلس گفت که ″ حیات عبارت ازمواد پروتئینی است ″ این زمینه تحقیق برای دیگر علماء گردید تا که اپارین فیلسوف موفق به کشف این قانون شد وحتی زمانی که علمای فیزیک دررابطه اینکه چرا حرکت رابطه دوگانه دارد یعنی هم فرمول $M V$ وهم فورمول $MV^2/2$ فرمول حرکت اند به بن بست رسیده بودند وبعضی از فرمول اولی و بعضی ازفرمول دومی دفاع می کردند . این انگلس بود که دوگانگی حرکت را ازمیان برداشت وبا پا فشاری روی ماتریالیسم دیالکتیک بود که ماده را بدون زمان ومکان بقسمی که ماده که متحرک نباشد بی معنی توصیف نمودند زمانی که ریاضی وفیزیک بمرحله رشد رسید اعلام کردند که حرکت ، زمان ومکان اشکال هستی ماده اند . چیزی که درزمان ومکان نباشد نمی تواند وجود خارجی داشته باشد زیرا که ماده متحرک درزمان ومکان می باشد این ایدئالیستها هستند که با پندار گرایی خود ذات باری رادرزمان ومکان نمی دانند ، بلکه زمان ومکان رادراومی دانند وبه این طریق می خواهند که نیستی را به هستی تبدیل کنند ! درصورتی که شی همیشه درزمان ومکان واقع می شود وبرای هر شی دوسوال ″ کجا″ و ″ چه وقت″ مطرح می شود واین دوسوال باهم رابطه ناگسستنی دارند وازیکدیگر جدا ناپذیر اند چون مکان بیرون اززمان وزمان بیرون ازمکان وجود ندارد لذا ماده درمکان وزمان قرار دارد وزمان ومکان

ازماده جدایی ناپذیر می باشد. زمانی که دکارت هندسه تحلیلی را ارائه نمود درآن ایام ریاضی دانان موفق گردیدند که نقطه را بوسیله عدد نشان دهند بطور مثال مکان نقطه ای که روی یک محور قرار دارد با فاصله اش تامبداء آن (نقطه صفر) تعیین نمودند نقطه ای که درست درسمت مبدا است با اعدادمثبت ونقاط سمت چپ مبدا را با اعداد منفی نشان دادند ، واضح است که اگر عدد تغییر کند نقطه تغییر می نماید واگر نقطه تغییر(حرکت) کند عدد تغییر می کند، بدین شکل حرکت همراه با حرکت دیالکتیک وارد ریاضی گردید، حرکت طریقه موجودیت ماده است که تمام تغییرات مادی جهان رادربر می گیرد ″ باید دانست که تبدیل حرکت از صورتی بصورت دیگر علت تغییر شکل واستحاله مادی وبنابرین اساس علوم طبیعی است هرحرکتی به تغییر مکان مربوط می شود، تغییر مکان اجسام آسمانی واجسام زمینی اساس دانش مکانیک وتغییر مکان مالکول واتم واساس فیزیک وشیمی می باشد. درواقع وقتی دراثر مالش جسمی گرم می شود ، این حرکت مکانیکی است که تبدیل به حرکت حرارتی مالکولها می گردد موجب حرکت تاثیر متقابل مادی است″ (83) هیچ چیز درجهان بدون حرکت نیست جهان چیزی نیست مگر ماده متحرک آنهم درزمان ومکان وماده بدون حرکت ، زمان ومکان چیزی نیست مگر توهم محض، علوم طبیعی خاصتا تجربیات فیزیکی مستقل بودن زمان ومکان را تثبیت نموده ومارا موفق بداشتن نظریات عمیق تر راجع بزمان ، مکان وماده متحرک نمود″ حقیقت متحرک (متغییر) موجود در″ زمان – مکان″ ماده است، حقیقت حاصل زمان ، - مکان – ماده ″ طبیعت است″ ″ تاثیر متقابل وارتباط زمانی – مکانی اجزای ماده ، همان مفهوم قوه است . هرچیزی که هست جزئی از طبیعت میباشد این حکم کلی درباره موجودات زنده نیز صادق است هرموجودی که دارای خواص حیات وروح است وقهرا نمی تواند عاری ازماده واززمان ومکان باشد″(84) انشتاین اعلام نمود که اشکالات زمان بر طرف می گردد که قبول کنیم زمان درهر دستگاه بطور مخصوص اندازه گرفته می شود . بدین طریق نسبی بودن زمان درهردستگاه مانند نسبی بودن مکان مورد قبول همگان قرار گرفت. این

ماتریالیسم دیالکتیک است که پیوندفشرده ای با علوم پیدا نموده وتغییرات را در فضای چهار بعدی مکان زمان می سنجد.

بناء هیچ شی وپدیده ای درجهان وجود ندارد که محصول تغییرات (حرکت ودگرگونی) ماده نباشد " ماده جهان راازخود اشباح کرده است اثر ماده درهمه جا به چشم می خورد" هیچ چیز جز ماده درحال حرکت ودرزمان ومکان وجودندارد. ووحدت جهان مبتنی بر مادی بودن آنست .

فلسفه مارکسیستی (ماتریالیسم دیالکتیک) یک جهان بینی جامع وتجزیه ناپذیر است که درحال حاضر عالیترین مرحله تکامل فلسفه ماتریالیسم است. این فلسفه ، فلسفه طبقه حاکمه وستمگر جامعه نبوده بلکه فلسفه طبقه زیر ستم وفلسفه پرولتاریا است ، فلسفه ایست که مبارزه طبقاتی را به توده های میلیونی می آموزد تاراه بیرون آمدن از بردگی رادرک کنند ، این فلسفه علمی ، جانب دار ، خلاق ، انقلابی و پیگیر است وهرکدام از بنیان گزاران فلسفه مارکسیستی سخت درفلسفه خود جانب دار بودند، چون این فلسفه سوسیالیسم تخیلی را بعلم تبدیل نمود ورابطه فلسفه وعلوم را فشرده ساخت وبا هرتغییر وتکامل جامعه متکامل تر میشود بنا فلسفه مارکسیستی یک جهان بینی علمی است که درخدمت طبقه مشخص قرار دارد ، واین که امروز ادعامی شود که مارکسیسم – لنینیسم درهیچ کجا نظرات خودرا صریحا بیان ننموده ویا اینکه نمی تواند راهنمایی برای رهایی جامعه باشد ، اینها فقط یک حرف پوچ ومیان تهی بیش نیست ودرآخرین کلام تمام این گفتارکلام بورژوازی است . قبلا هم بیان نمودیم وانسانهای که علاقه دارند تاریخ را ازدیدگاه مادی بررسی کنند لازم است بصورت کاملا عمیق کتاب ونوشته جات بنیان گزاران مارکسیسم را مطالعه نمایندزیرا یگانه راهی که انسان می تواند بحقیقت برسد درست نگرش صحیح اثرات بنیاد گزاران مارکسیسم است . بطور خلاصه در یک کلام درجامعه ایکه طبقات متخاصم زندگی می کنند توقع اینکه همه ای طبقات درک واحدی نسبت بجهان داشته باشند یک توقع وانتظار عبث وبیهوده ای می باشد.

مارکسیسم- لنینیسم است که نقش فعال زن را درجامعه نمایان ساخته وآشکار نموده که زن اولین قربانی استثمار طبقاتی است واین جهان بینی است که راه تحقق حقوق مساوی میان زن ومرد را اعلام نموده وخواستار فعالیت زنان در کار اجتماعی است این جهان بینی می خواهد که دیگر زنان مربوط بخانه نبوده ودیگر کارش آشپزی ونگهداری بچه نباشد اینرا هم مشخص نموده که این راه فقط باشرکت فعالانه زنان درمبارزه سیاسی زنان تحت رهبری پرولتاریا وحزب پیشآهنگش امکان پذیر است وفقط همان طوری که با ایجاد مالکیت خصوصی زن اسیر گشته با محو مالکیت خصوصی آزادی کامل زنان امکان پذیر است ، درغیر اینصورت هر شکل ظاهری که برای بیرون نمودن زن ازخانه وکاشانه آنها بکار اجتماعی درجامعه بورژوازی باشد، نه از اسارت زنان می کاهد ونه کارخانگی شان را کاهش می دهد، بلکه کاری روی شان اضافه ترمی شود، اما تمام ایدئولوگهای بورژوازی که از آزادی زنان صحبت می کنند فقط هدفشان به اسارت کشیدن بیشتر زنان دراجتماع است نه رهایی شان، طوری که تجارب طولانی تاریخی اینرا اثبات کرده است .

فلسفه مارکسیستی مفهوم آزادی را ازبیان تخیل بیرون آورده وبرمبنای ضرورت اجتماعی بیان نموده است ، مارکسیسم اعتقاد دارد که آزادی عبارت ازآگاهی برعینیت است وتولید مادی امکان تحقیق اراده را ازطریق عمل فراهم می کند وانسان بر وسایل ضروری تحقق خود آگاه می شود ، " بدینگونه آزادی عمل ، آزادی به اجرای آنچه را اراده می کنیم، یعنی بخش اساسی آزادی ظاهرا از راه آگاهی اجتماعی بر ضرورت تامین می شود وناچار درجریان تولید اقتصادی بوجود می آید، آزادی از راه تماشای ابدی بدست نمی آید ، بلکه کار ابدی آنرا تامین می کند " تولید اقتصادی است که به انسان آزادی می دهد که هرچه می خواهد بکند آیا این آزادی راهم می دهد که هرچه می خواهد اراده کند ؟ طوری که قبلا هم بیان نمودیم که انسان فقط با آگاهی بر ضرورت خارجی این آزادی رابدست میآورد که آنچه اراده می کند، انجام دهد، اما برای اینکه با آنچه می خواهد اراده کند، باید برضرورت درونی نیز آگاهی یابد، این دو نه تنها ناقض یکدیگر نیستند بلکه چنانچه خواهیم دید ، یک تن واحد اند، آگاهی حاصل شکل خاص وبس مهم ازتولید اقتصادی است "

درینجا مشخص می شود که انسان وقتی میتواند اراده کند هرچه می خواهد انجام دهد که برضرورت خارجی وضرورت درونی آگاهی بدست آورد، آنزمان است که به آزادی رسیده ایم ومعنی ومفهوم واقعی آزادی را دریافته ایم .

آزادی درونی بشر عبارت است ازاراده آگاه ، که درجهت هدفهای آگاهانه عمل می کند، که این خودزاده جامعه وروابط تولیدی است پندار گرایانی که می گویند تابحال " هیچ ایده ای طرح نشده که پاسخ گوی جهان هستی وروح باشد" اینها فکر می کنند که بحری تفکر وهستی راازهم جدا مینماید ونتیجه می گیرند که ضرورت یعنی چیزی که مارابر خلاف امیال ما وادار می کند تاکار آنرا انجام دهیم. بنابگفته پلخانف " منتقدان " مارکس با این تصورعادت کردند که گویاتفکر وهستی را خلیجی ازهم جدا میسازد ، فقط یک نوع ضرورت را می شناسند وبا استفاده از سخن ارسطو ضرورت را فقط به مثابه نیروی تصور میکنند که مانع عمل ما مطابق با امیال ما می شود ومارا مجبور می کند که با آنچه برخلاف آن امیال است عمل کنیم چنین ضرورتی درحقیقت ، نقطه مقابل آزادی است ونمی تواند کم وبیش جز مطابق ومزاحم چیز دیگری باشد وما نباید فراموش کنیم نیروی که انسان بمثابه اجباری خارجی می بیند که با آرزوهایش متضاد است درشرایط دیگر آن بشکل کاملا متفاوتی مشاهده می کند... من با این گفته انگشت روی چیزی می گزارم که شاهد مهمترین نکته درنظریه آزادی است ، نکته ای که انگلس ازمعرکه آن گذشت ، البته تنها بدلیل بدیهی بودنش برای کسیکه مکتب هگل را طی کرده است . هگل درفلسفه دین می گوید" آزادی چیزی جز خودرا نخواستن" تا آنجا که این مسئله بروانشناسی اجتماعی مربوط می شود این تعریف پرتو روشنی بر مسئله کلی آزادی می افگند. دهقانی که خواهان واگزاری زمین مالک بخود است ، " هیچ چیز جز خودش" را نمی خواهد ، زمین دار دموکرات ومشروطه خواه که بدادن زمین باو موافقت می کند دیگرخودش رانمی خواهد مگر آنچیزی که تاریخ مجبورش کرده بخواهد اولی آزاد است درحالیکه دومی عاقلانه بضرورت تسلیم میشود.این درباره پرولتاریا نیز صادق است که وسایل تولید را به مالکیت اجتماعی بر می گرداند وتولید اجتماعی را بر بنیانی تازه سازمان می دهد این طبقه هیچ چیز"

جز خود" را نمی خواهد واحساس آزادی کامل می کند (85) طوریکه نشان دادیم که فرد هیچوقت آزاد نیست وفقط ازطریق همکاری اجتماعی به آزادی میرسد اگر کسی بخواهد به پروسه فقر وبد بختی پایان دهد، این کار تنها با مقاومت منفی وموعظه نمی شود ، بلکه با استفاده ازروابط اجتماعی باید که در انجام این کار کوششش شود ، اولا باید که روابط وقانون جامعه درک شود وشناخت عمیقی پیدا نمود تا که درانجام عمل به بن بست نخورد ، مثل اینکه اگر کسی بخواهد سنگی را با هرم بلند کند باید که قانون اهرم رابداند درغیر اینصورت هیچگاه موفق به بلند نمودن سنگ نخواهد شد. درجامعه بورژوازی که میلیون ها نفر زیر ستم اند فقیر وبیکار اند وهرآن بمیدان جنگ شهید می شوند می کشند وکشته می شوند وبرای یکدیگر ستم روا می دارند تا چیزی بدست آورند، ازازدواج وداشتن کودکان محروم اند، چرا که جامعه نمی تواند شرایط زندگی را برایشان فراهم کند ، این میلیون ها انسان نا آزادند " خواسته های مردم حاوی عناصر آزادیست وجامعه ، مادامی که طبقه محدود معتقد است می تواند ظرایف آزادی را تامین کند ، بیمار است تنها هنگامی که این ضروریات کسب شد، انسان بدرجه عالیتر میرسد واز طریق علم وهنر می تواند با وضوح بیشتر بیاموزد که چه می خواهد وچه میتواند بدست آورد، وتنها ازین مرحله ببعد است که از حوزه ضرورت درمی گذرد وبه قلمرو آزادی میرسد" تازمانیکه ازمقولات جاهلانه بورژوازی انسان نگذرد نمی تواند مفهوم واقعی آزادی را درک کند، زمانیکه انسان ازمقولات جاهلانه بورژوازی رویگردان شد بجامعه بی طبقه روی می آورد ودر این زمانست که پیشتر از جامعه بورژوازی بآزادی می رسد دیگر تمام تخیلات" جامعه آزاد انسانی" و "بشر کاملا آزاد" و" دموکراسی خالص" را بدور می افگند ومیداند که آزادی عبارت از درک ضرورت است .

زمانیکه انسان راه مساعدی را دربررسی شناخت طبیعت برگزیند بعنی بشیوه فلسفی علمی مشخص رهنمون شود، شیوه تولید را ازدیدگاه مادی تاریخ بررسی نماید درین صورت خواهد توانست کامیابی خودرا دردستیابی اسرار طبیعت ضمانت کند، ولی اگرراه درستی

انتخاب نکند درین صورت دچار سردرگمی شده ، از هدف بدور می ماند وچیزی از طبیعت دستگیرش نخواهدشد.

ایده ایکه جهان را بکشورهای ″ فقیر وغنی″ تقسیم می کند ایده ای متافیزیک وبورژوازی است که ریشه اش از تئوری ضد انقلابی ″ سه جهان ″ آب می خورد تازمانیکه امپریالیسم وجوددارد، درتمام کشورهایکه شالوده اقتصادی آن بر اساس ستم طبقاتی واستثمار اکثریت توده زحمتکش استوار است دران جوامع مبارزه طبقاتی امریست حتمی وناگزیر وبهیچ عنوان دو طبقه متخاصم نمی تواند از طریق مسالمت آمیز وآشتی پذیر با هم کنار آید وبرابری را درجامعه برقرار سازد ، صحبت از برابری درچنان جوامع پوچ وبیمعنی است وکسانی که می خواهند تا تمام کشورهای ″ فقیر″ باهم اتحاد کنند وازطریق این اتحاد علیه یک ابر قدرت همراه با دیگر کشورهابرزمند فقط درمسیر بورژوازی روانند وبطوربیشرمانه آشتی طبقات را موعظه می کنند ومنکر طبقات ومبارزه طبقاتی درکشورهای ″ فقیر″ اند. بنظر ایشان درچنین کشورهای اصلا ستم طبقاتی وجودندارد واینکشورها، کشورهای ″ مستقل وملی″ اند !وبرخلاف منافع امپریالیسم وبورژوازی درحرکتند ، درحالیکه قانون دیالکتیک عکس این مطلب را اثبات نموده است ، دیالکتیک ماتریالیسم تاریخی اثبات نموده که درکشورهای ″فقیر″ هم د وطبقه متخاصم ستمگر وستمکش وجوددارد ومبارزه طبقاتی هم موجوداست ، طبقه ستمگر پیوند نا گسستنی با امپریالیسم ودیگر کشورهای بورژوازی دارد وبخاطر حفظ منافع خودوامپریالیسم بیرحمانه ترین شکل مبارزات انقلابی خلقها را سرکوب می کند.

مارکسیست – لنینیست ها اعتقاد دارند که منافع خلقهای زیر ستم درسراسر جهان باهم پیوند فشرده ای دارند زیرا که هرجنبش آزادیبخش درهرکجای دنیا بوجود آید وبه پیروزی رسد ضربه مرگباری است بر پیکر امپریالیسم بهمین خاطر است که مارکسیستها بر لزوم مبارزه طبقاتی درتمام جهان تاکید می ورزند واعتقاد دارند که فقط ازطریق انقلاب قهری است که طبقه ستمگر محو ونابود میگردد وانسانها بآزادی وبرابری واقعی میرسند وهرگونه طرحی که آشتی طبقات را بیان نماید از دیدگاه مارکسیستی مردود است .

1368/1/20

پاورقی ها :

1. –لنین – مجموع آثار ومقالات – چپ روی در کمونیسم صفحه764
2. ک.مارکس وف. انگلس- مانیفیست کمونیست صفحه53
3. مائوتسه دون- چهاررساله فلسفی – ایده های صحیح انسان از کجا ناشی میشود صفحه 170
4. گئورکی پلخانف – جامعه گرایی و مبارزه سیاسی صفحه 23
5. تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک) صفحات 151-152
6. تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی(بلشویک) صفحه 152
7. گئورکی پلخانف – تکامل نظرمونیستی تاریخ جلد اول صفحات 16،17 و18
8. دکترتقی ارانی – آثار ومقالات _ صفحه 85
9. ک . کائوتسکی _ بنیاد های مسیحیت _ جلداول صفحات 12، 13،
10. ک . کائوتسکی _ بنیاد های مسیحیت _ جلداول صفحات 16،18،17
11. پرویز بابائی _ چند مقوله فلسفی _ صفحه 83
12. ف . انگلس_ دیالکتیک طبیعت _ صفحه 239
13. ف . انگلس_ آنتی دورینگ _ صفحه 14
14. ف . انگلس _ دیالکتیک طبیعت _ صفحه 43
15. ف . انگلس _ دیالکتیک طبیعت _ صفحه 49،50
16. پرویز بابائی _ چند مقوله فلسفی _ صفحات 59 و60
17. اُپارین _ حیات ، طبیعت و منشاء تکامل آن _ صفحه 144
18. ف . انگلس_ دیالکتیک طبیعت _ صفحات 109 ، 115 و120
19. پیشگفتار مترجم _ دیا لکتیک طبیعت _ صفحه 18
20. دکترمصطفی محمود و سید هادی خسروشاهی _ کدام یک؟ اسلام یا مارکسیسم صفحه 52
21. گئورکی پلخانف _ تکامل نظرمونیستی تاریخ جلددوم چاپ دوم سال 1358 صفحه 219
22. ف. انگلس_ اتحادیه های کارگری وسه مقاله دیگر صفحات 6 و7
23. لنین_ مجموع آثار ومقالات سه منبع وسه جزء مارکسیسم_ صفحه 27
24. آلبرت انیشتین _ فیزیک و واقعیت _ صفحه 101
25. جعفر سبحانی _ مارکسیسم ومذهب _ صفحه7
26. ناصرمکارم شیرازی _ پایان عمر مارکسیسم _ صفحه 151

27. ف . انگلس _ آنتی دورینگ _ صفحه 43
28. لنین_منتخبات جلد11 فصل4بخش4 ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم
29. کارل مارکس وفریدریش انگلس _ ایدئولوژی آلمانی _ صفحه55
30. کارل مارکس وفریدریش انگلس _ ایدئولوژی آلمانی _ صفحه54
31. ف . انگلس _ لودویک فویرباخ وپایان فلسفهٔ کلاسیک آلمان صفحه 47
32. ف.زای.ه نیب _ مبانی مارکسیسم لنینیسم جلداول_ماتریالیسم دیالکتیک صفحه40
33. آلبرت انیشتین _ فیزیک و واقعیت _ صفحه 107
34. گئورکی پلخانف _ منتخب آثار فلسفی _ چندکلمه ای دردفاع از ماتریالیسم اقتصادی صفحه43
35. گئورکی پلخانف _ منتخب آثار فلسفی _ چندکلمه ای دردفاع از ماتریالیسم اقتصادی صفحه 44،43
36. ف. انگلس _ آنتی دورینگ_ صفحات 24 و25
37. ف .انگلس_ آنتی دورینگ صفحه 82
38. ف . انگلس_ دیالکتیک طبیعت صفحه 35
39. ف . انگلس_ آنتی دورینگ صفحه42
40. ف . انگلس_ آنتی دورینگ صفحه44
41. آلبرت انیشتین _ نسبیت ، نظریه خصوصی و عمومی صفحات 19 و20
42. ف. انگلس _ آنتی دورینگ _ صفحه 43
43. ف. انگلس _ آنتی دورینگ صفحات49 و50
44. ژرژ پولیت سر _ اصول مقدماتی فلسفه_ صفحه 68
45. و.کلر _ جهان فیزیکدانان _ صفحه 277
46. ک. مارکس وف.انگلس _ ایدئولوژی آلمانی _ صفحه41
47. ک.مارکس وف.انگلس _ ایدئولوژی آلمانی _ صفحه42
48. مرتضی مطهری _ نظام حقوق زن دراسلام _ صفحه 23
49. مرتضی مطهری _ نظام حقوق زن در اسلام_ صفحه 5
50. ف.انگلس _ آنتی دورینگ _ صفحه307
51. دکترتقی ارانی_ آثارومقالات_ صفحات 81 و82
52. مرتضی مطهری _ نظام حقوق زن دراسلام صفحه14
53. مرتضی مطهری _ نظام حقوق زن دراسلام صفحه212
54. مرتضی مطهری _ نظام حقوق زن دراسلام صفحه8
55. مرتضی مطهری _ نظام حقوق زن دراسلام صفحات 121 و122

56. ف. انگلس _آنتی دورینگ _ صفحه 102
57. حسن آزاد_ پشت پرده های حرمسرا_ چاپ سوم صفحات 123 و 124
58. دکترتقی ارانی _ آثارومقالات صفحه 45
59. ف.زای .ه .نیب _مبانی مارکسیسم لنینیسم جلداول ماتریالیسم دیالکتیک صفحه33
60. ژرژ پولیت سر _ اصول مقدماتی فلسفه _ صفحه 62
61. گئورکی پلخانف _ منتخب آثار فلسفی_پیشگفتاربه چاپ دوم روسی رساله انگلس صفحه292
62. لنین. مجموع آثار ومقالات _ سه منبع وسه جزء مارکسیسم _ صفحه26
63. لنین _مجموع آثارومقالات_ مقدرات تاریخی آموزش کارل مارکس صفحه 29
64. کارل مارکس_ کاپیتال _ صفحات 156 و157
65. ژرژ پولیت سر- اصول مقدماتی فلسفه صفحه223
66. موریس کنفورت _ ماتریالیسم دیالکتیک_ صفحه85
67. لنین_ ازنارودنیسم تامارکسیسم صفحه 5
68. و.پ.ب.آ.چاکین_ف.باکاماروا _درآمدی برتاریخ فلسفه صفحه24
69. لنین. مجموع آثار ومقالات _ سه منبع وسه جزء مارکسیسم _ صفحه26
70. لنین. مجموع آثار ومقالات _ مقدرات تاریخی آموزش کارل مارکس صفحه 30
71. مائوتسه دون_ چهاررساله فلسفی _درباره کارتبلیغاتی _ صفحه167
72. موریس کنفورت_ ماتریالیسم دیالکتیک_ صفحه 183
73. ف . انگلس _ لودویک فویرباخ وپایان فلسفهٔ کلاسیک آلمان صفحه42
74. دکترتقی ارانی_ آثارومقالات_ صفحات158 و159
75. کریستوفرکوئدول_ آزادی چیست_ صفحات 21 و22
76. لنین.مجموع آثارومقالات _ مارکسیسم ورویزیونیسم_ صفحه31
77. گئورکی پلخانف _ منتخب آثار فلسفی پیشگفتارچاپ روسی رساله انگلس لودویک فویرباخ وپایان فلسفه کلاسیک آلمان صفحات290 و291
78. ف.انگلس_ آنتی دورینگ_ صفحات112 و113
79. لنین_مجموع آثارومقالات_ دولت وانقلاب صفحه526
80. لنین_مجموع آثارومقالات_ دولت وانقلاب صفحه528
81. غلام رضا جلالی نائینی_ دیالکتیک ریاضی_ صفحات10 و11
82. دکترتقی ارانی_آثارومقالات _صفحه164
83. گئورکی پلخانف_ تبیین ماتریالیستی تاریخ_ صفحات 281 و282